

آینده

شماره ۷۷ ، دی ماه ۱۳۷۹



- چشم انداز بحران موجود و سیاست اصلاح طلبی
- گره کور ((انسداد سیاسی)) و سرانگشت های مردم تدبیر!
- علی رضا نوری زاده : نکاتی ناگفته در باره قتل های زنجیره ای
- گفتگو با عبدالکریم لاهیجی در مورد معضلات قضایی ایران
- سه قطره خون پاک ، سه آذر اهورایی
- صداقت و سیاست

راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سرمدیر: بهرام مُحیی

همکاران این شماره:

بابک امیرخسروی، بیژن برهمندی،

محسن حیدریان، بهزاد فرمند،

حسین متحلمیان، و. معصوم زاده،

علیرضا نوری زاده، ایرج هاشمی زاده.

مصاحبه با عبدالکریم لاهیجی

با شعری از فروغ فرخزاد

عکس روی جلد از نصرالله کسرائیان

طرح ها و کاریکاتورها از نشریات ایران

آدرس ما :

IDK e.V.
Postfach 41 06 40
12116 Berlin
Germany

فاکس: 00331 - 46021890

آدرس اینترنت :

<http://www.rahe-azadi.de>

در شماره ۲۷ راه آزادی می خوانید:

- * چشم انداز بحران موجود و سیاست اصلاح طلبی (صفحه ۳)
- * گره کور «انسداد سیاسی» و سرانگشتهای مردم تدبیر (صفحه ۴)
- * محصور قفس مصلحت های آهنین؟ (صفحه ۶)
- * نکاتی ناگفته درباره قتلهای زنجیره ای (صفحه ۷)
- * از استقلال قوه قضاییه اثری به جای نمانده است (صفحه ۱۰)
- * حاکمیت ملت در قانون اساسی (صفحه ۱۲)
- * بحث نظری یا جدل ایدئولوژیک؟ (صفحه ۱۶)
- * سه قطره خون پاک، سه آذر اهورائی (صفحه ۱۸)
- * مردم سالاری (صفحه ۲۱)
- * به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد (صفحه ۲۵)
- * صداقت و سیاست (صفحه ۲۶)
- * جلسه همبستگی با متهمان کنفرانس برلین (صفحه ۲۹)
- * اعلامیه ها و موضعگیری ها (صفحه ۳۰ و ۳۱)

هیئت تحریریه و کارکنان راه آزادی،

فرارسیدن سال جدید میلادی را به همه

خوانندگان گرامی و به ویژه هم میهنان

مسیحی تهنیت می گویند.

راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستان خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هرچه پربارتر شدن محتوای آن، یاری رسانند.

چشم انداز بحران موجود و سیاست اصلاح طلبی

انتخابات دوره گذشته ریاست جمهوری در نظام جمهوری اسلامی را، در عین حال باید سرآغاز ورود این نظام به یکی از بحرانی ترین ادوار تاریخچه حیات آن دانست. البته بحران از همان آغاز همزاد جمهوری اسلامی بوده است. در دهه نخستین تثبیت نظام و دوران جنگ که حکومت از پشتیبانی مردم برخوردار بود، بحران های سیاسی راس هرم قدرت، با دخالت آیت الله خمینی، به تثبیت یا حذف این یا آن گرایش حکومتی می انجامید. در آن سالها به دلیل رهبری کاریزماتیک خمینی، مردم عمدتاً نسبت به نیروهای غالب حکومتی موضعی خیرخواهانه داشتند. بعدها نیز علیرغم رویگردانی فزاینده آنان از حکومت، در بدترین حالت نسبت به تحولات بالا بی تفاوتی نشان می دادند. اما تفاوت اصلی بحران کنونی با بحرانهای قبلی در این است که این بار مردم نه تنها نسبت به جنگ قدرت در بالا بی تفاوت نیستند و به طور چشمگیری در صحنه سیاسی حضور دارند، بلکه خود عملاً رو در روی بخش نیرومند و چیره حاکمیت قرار گرفته اند که با خواسته های آنان همراه نیست. به عبارت دیگر بحران کنونی نظام جمهوری اسلامی دارای این ویژگی است که اگر حکومتگران نتوانند با اصلاحات مستمر و تکیه بر راهکارهای سیاسی آن را تخفیف دهند، قطعاً به «بحران احتضار» این نظام فرا خواهد روید. آیا زمینه های چنین احتضاری، در افق سیاسی ایران ظاهر نشده اند؟

برای پاسخ به این پرسش، باید نگاهی به مختصات بحران کنونی جمهوری اسلامی انداخت. یک نظام سیاسی، برای ثبات خود نیازمند عوامل و کارکردهای معینی است. نخست اینکه اقتدار یکپارچه حکومتی باید در آن تأمین باشد. به عبارت دیگر روشن باشد که ترکیب حکومتگران چگونه و محتوای سیاستی که از طرف آنان اعمال می شود به چه صورت است. دوم اینکه روند قانونمدار گذار مسالمت آمیز و به دور از قهر، از دست یک نیرو یا ائتلاف سیاسی، به دست نیرو و ائتلاف سیاسی دیگر تضمین باشد. سوم اینکه خواستها و مطالبات گروههای بزرگ اجتماعی بتواند از کانالهای قانونی و از طریق آزادی بیان و قلم و نهادهایی چون احزاب و انجمن های سیاسی و صنفی و اجتماعی مجال بروز یابد و به سمت اغتشاشات و ناآرامیهای غیر قابل کنترل و با پیامدهای نامعلوم سوق داده نشود.

در کنار ضروریات یادشده برای ثبات یک نظام سیاسی، متقابلاً می توان به عواملی اشاره

کرد که در بی ثباتی یک نظام، نقشی غیر قابل انکار بازی می کنند. نخست اینکه حکومت از یکپارچگی لازم برخوردار نباشد (بی ثباتی در نخبگان رهبری). دوم اینکه حامل اختلافات شدید سیاسی، بینشی و برنامه ای باشد و چندگانگی مراجع تصمیم گیری و اجرایی، کار آنرا فلج سازد و از پیشبرد قاطعانه سیاستی معین جلوگیری (بی ثباتی سیاسی). سوم اینکه نظام سیاسی در کل خود با بحران مشروعیت روبرو باشد. به عبارت دیگر مردم حکومت را از آن خود ندانند، به طور فزاینده از آن سرپیچی کنند و در مقابل آن قرار گیرند (بی ثباتی نظم موجود). معمولاً با بروز حالت آخر است که روند فروپاشی یک نظام آغاز می گردد. بی ثباتی در کل نظام، با حاکمیت دوگانه و انشقاق در مراکز اقتدار یک نظام و به تبع آن ایجاد خلأ قدرت آغاز می گردد و در صورت عدم درایت حکومتگران، تدریجاً به ناآرامیهای کوچک اعتراضی، طغیانهای بزرگ اجتماعی، انقلابهای قهرآمیز و حتی جنگهای داخلی می انجامد.

تصویری که اینک از این نگاه گذرا به عوامل ثبات و عدم ثبات یک نظام سیاسی حاصل می گردد، خوشبینی زیادی نسبت به آینده نظام موجود در ایران باقی نمی گذارد. جمهوری اسلامی دچار حاکمیت دوگانه ای است که بخش نیرومند آن که مشروعیت مردمی خود را از دست داده است، برای پاسداری از منافع بیکران مالی خود، چونان سدی در مقابل اصلاحات اجتماعی و گشایش فضای سیاسی ایستاده است. همین نیروست که علیرغم شکستهای مکرر در رقابتهای مسالمت آمیز سیاسی، عملاً با استفاده از همه ابزارهای قانونی و فراقانونی، روند انتقال آرام قدرت به اصلاح طلبان حکومتی را ترمز نموده است. علاوه بر آن همین نیرو نه تنها به مطالبات و خواسته های به حق و عادلانه مردم واقعی نمی نهد و به آنها امکان بروز و پژواک نمی دهد، بلکه با سیاست سرکوب و بگیر و ببند، بطور پیگیرانه تاکتیک «انسداد سیاسی» را دنبال می کند. در عین حال این نیرو از آنجا که اهرمهای اصلی امنیتی، نظامی و انتظامی را در دست دارد، از ایجاد بلوا و درگیری و تنشهای سیاسی و اجتماعی نیز رویگردان نیست و بی پروایی و قابلیت زیادی از خود نشان می دهد تا در سر یکی از بزرگراههای تنش آفرینانه خود، با کاربرد قهر نظامی، کار حاکمیت دوگانه را به نفع خود یکسره کند.

به دیگر سخن می توان گفت که همه عوامل سه گانه عدم ثبات، یعنی بی ثباتی در نخبگان رهبری، بی ثباتی سیاسی و بی ثباتی نظام موجود در مورد جمهوری اسلامی عمل می کنند. حاکمیت دوگانه به تضعیف اقتدار سیاسی این نظام انجامیده است و روند رویگردانی مردم از این نظام و فروریزی آخرین پایه های مشروعیت جناح اصلی حاکم در میان آنان، بطور شتابنده و برگشت ناپذیری در جریان است. رشد گرایشات عقلانی در میان نیروهای اقتدارگرای حکومت، که حاضر به رعایت قواعد بازی دمکراتیک باشند و به خواسته های اصلاح طلبانه مردم تمکین کنند، بسیار نامحسوس است و از آنچنان پویایی برخوردار نیست که بتوان به آینده کوتاه و میان مدت آن امید بست. نیروهای اصلاح طلب حکومتی نیز علیرغم حمایت مردم، به دلیل پاره ای محدودیت های بینشی، ضعف نظری و سازمانی و تشتت و چند دستگی در صفوف خود، مجموعاً از آنچنان اقتدار و صلابتی برخوردار نیستند، که قادر شوند تکانه تعیین کننده ای برای تغییر تناسب قوای کنونی ایجاد کنند. چنین تکانه ای تنها در سایه دخالت چشمگیر مردم در وقایع میسر است که متشکل نیستند.

این چشم انداز، پرتویی بر جاده سنگلاخ و ناهمواری می افکند که جنبش اصلاح طلبی گام در آن نهاده است. اما آیا اصلاح طلبان جامعه که به تجربه دریافته اند برچیدن یک نظام به خودی خود و لزوماً به معنای آمدن نظام بهتری نیست، باید وضع دشوار موجود را به عنوان سرنوشت مقدری بپذیرند و دل به احساسات انقلابی بپیچانند؟ پاسخ بی تردید منفی است. بدیهی است که کاری عظیم و دشوار و صبورانه در مقابل این نیروها قرار دارد. فرآیندی که علاوه بر درایت و متانت سیاسی، نیازمند دانش نظری و برنامه ای روشن است، یعنی گستره هایی که در آنها این نیروها از نقاط ضعف چشمگیری رنج می برند.

اما یکی از ویژگی های کار سیاسی اصلاح طلبانه، واقع نگری آن است. نیروی اصلاح طلب باید قویاً آگاه باشد که نمی تواند از سکوی یک هدف ثابت به سیاست بپردازد، بلکه باید سیاست خود را به سوی یک هدف مشخص تنظیم کند. به عبارت دیگر سیاست اصلاح طلبانه، واقعیات موجود را تابعی از آمالهای هدف مورد نظر خود نمی بیند، بلکه بر عکس، آماج و امکان دستیابی به اهداف خود را از واقعیات و تناسب قوای موجود می گیرد.

گره کور ((انستاد سیاسی)) و سرانگشت های مردد تدبیر!

این دیگر پنهان کردنی نیست که نیروهای تشکیل دهنده جنبه اصلاح طلبان درباره موضوع پراهمیتی که خود آنرا «انستاد سیاسی» می نامند، بحث های زنده و فعالی را آغاز کرده اند و طبیعی است که دیدگاههای متفاوتی نیز عرضه و نقد می شوند.

اگر کسی بخواهد اصلی ترین خطوط شمای عمومی این تفاوت دیدگاهها را تصویر کند، می تواند به دو دیدگاه اصلی پراهمیت اشاره نماید. یکی از این دیدگاهها، با پشتوانه تئوریک نواندیشان مذهبی و نیز به یاری تجربه های سالهای اخیر، بر ضرورت جدائی دین از دولت اشاره دارد، در حالیکه دیدگاه دوم، هنوز معتقد به مردمسالاری دینی، نقد خویش را بر تناقضات قانون اساسی معطوف کرده و رهائی از «انستاد» را با تغییر و تصحیح قانون اساسی توضیح می دهد.

آخرین موضع گیری های خاتمی نشان می دهد که نامبرده با هیچ کدام از این دو دیدگاه سر آشتی ندارد و هنوز به استراتژی خود - آرامش و شکیبایی - وفادار است. نامبرده در آخرین سخنرانی خود، به مناسبت شانزده آذر، در جمع چند هزار نفری دانشجویان، بار دیگر کوشید از طریق مرزبندی با دیدگاههای آن بخشی از اصلاح طلبان که با وی همنظر نیستند، به ترویج دیدگاههای خود بپردازد و دانشجویان را که ظاهراً "تندروترین بخش هواداران منتقد وی را تشکیل می دهند، به تبعیت از استراتژی خود متقاعد سازد.

خاتمی در این سخنرانی، ابتدا لبه تیز حمله خود را متوجه کسانی کرد که دیگر به حکومت دموکراتیک دینی توهم ندارند. وی گفت که «انقلاب اسلامی ایران بر این تصور باطل که دین و دموکراسی با یکدیگر سازگار نیستند، خط بطلان کشید!» (!) و سپس آنان را که چنین اعتقادی ندارند به باد حمله گرفت که گویا «از حلقه انقلاب و ملت ایران و نظام اسلامی خارج هستند».

وی در ادامه پلمیک با هواداران جدایی دین از حکومت، خاطر نشان ساخت که «در این کشور هیچ حکومتی پایدار نخواهد ماند مگر اینکه به دین مردم اهتمام کند» و تصریح کرد که «پندار باطلی است که بگوییم ما حکومت پایدار در این کشور خواهیم داشت، ولی با بنیان هویت آنان، یعنی دین، بیگانه هستیم».

می شود فهمید که در یک سخنرانی، پلمیک کردن با جنبش هواران جدایی دین از حکومت - که صدها سال سابقه سیاه و خونین این حکومت ها را مدنظر دارند - چندان مستدل و قانع کننده نخواهد بود. به ویژه زمانی که گوینده عمداً از کلمات مبهمی چون «اهتمام» کردن به



دین مردم و یا «بیگانه» بودن با دین صحبت به میان می آورد، تا معنای روشن «جدایی» میان دین و حکومت را مخدوش کند. با اینهمه خاتمی نه تنها با تجارب تلخ حکومت های دینی آشناست بلکه با استبداد دینی هم سر آشتی ندارد، به همین دلیل اذعان می کند که حکومت مورد نظر او «جز در یک برهه کوتاه از زمان» وجود نداشته است و در طول تاریخ «حکومت هایی به نام دین دیده ایم که دین را در برابر مردم قرار می داده اند». وی این حکومت های دینی را «مردم گریز»، حتی «مردم ستیز» می نامد و معلوم نیست به چه دلیلی، حکومت سرکوب و اختناق جمهوری اسلامی را نمونه مناسبی از حکومت دینی مردمسالار به حساب می آورد. مطابق نظریه نامبرده، مردمسالاری می تواند «سازگار با ارزش های دینی باشد» و همزمان وی از حاکمان دینی می خواهد که «با موازین مردمسالارای سازگار باشند».

خاتمی نه در این سخنرانی و نه در هیچ جای دیگری به این سوال ساده جواب نمی دهد که اگر حکومتگران دینی، به اقتضای امتیازات

ویژه منافع سرشار خود، نخواستند دین خود را با موازین مردم سالاری سازگار کنند، چه کسی می تواند با روایت مستبدانه آنها مخالفت کند! بیست سال تجربه تلخ حکومت اسلامی در ایران - و صدها سال تجارب مشابه در کشورهای جهان - نشان می دهد که وقتی صاحبان دین اهرم حکومت را نیز در اختیار داشته باشند، دین ابزاری برای ابدی کردن امتیازات اجتماعی و اقتصادی می شود.

با استناد به همین دیدگاه نادرست است که در همین جلسه وقتی از رییس جمهور درباره عملکرد «برخی گروهها» که به نام دین اعمال می شود سوال می کنند، نامبرده با تقبیح این «گروهها و باندهای سیاسی» که «خواسته های خود را به نام دین بر جامعه تحمیل می کنند»، علت آنرا «رشد نیاقتگی جامعه ما» قلمداد می کند!

نامبرده همچنین، در جواب به انتقاداتی که به سختگیری ها و زورگویی های حاکمان اسلامی نسبت به جوانان مطرح می شود، بی آنکه قدرت حکومتی این زورگویی ها و سختگیری ها را نقد کند، آنها را ناشی از «اختلاف بینشی بین نسل های مختلف» ارزیابی می کند! البته واضح است که خاتمی طرفدار این سخت گیری ها نیست و معتقد است که این معنویت ها «نه از ذات اسلام برخاسته و نه از الویت های جامعه ماست». اما خاتمی خود اضافه می کند که «متأسفانه» روی بعضی مسائیل «حساسیت نشان داده می شود». آقای خاتمی به خوبی می دانند که روایت آیت الله خامنه ای و یا مصباح یزدی از «ذات اسلام» و تشخیص آنان از «الویت های جامعه ما» به کلی با روایت های ایشان متفاوت، حتی متضاد است و اگر نمی خواهیم سرنوشت زندگی اجتماعی و خصوصی جوانان یک کشور - و نه فقط جوانان - به دست روایت های متفاوت دینی قربانی شود، بهتر است دست این راویان مختلف را از نهادهای تصمیم گیری کشور کوتاه کنیم.

خاتمی در همین جلسه، کسانی را مورد انتقاد قرار میدهد که «دیدگاه» شان «عین اسلام پنداشته می شود» و هر کس از آنها انتقاد کند «توهین به اسلام، انقلاب و نظام» قلمداد می گردد. خاتمی به درستی این «بینش و منش» را «خطرناکه» ارزیابی می کند و معتقد است که اگر قوای سه گانه «مخالف خود را مخالف اسلام» بدانند، فاجعه به بار خواهد آمد. باید ←

از اذعان کرد که بیست سال خودکامگی حکام اسلامی، صدها هزار زندانی و شهید، چند میلیون تبعیدی و دهها میلیون هموطن ستم دیده و ناخشنود، میوه های تلخ آن بینش و منشی هستند که خاتمی اینک آنرا «خطرناک» می خواند. با اینحال فهمیدنی نیست که اگر هنوز هم بر حکومت دینی پافشاری کنیم، چگونه می توان یک فقیه اسلامی را که سیاست هایش را بر اساس اسلام طراحی کرده است، قانع کرد که در مقابل یک شهروند ساده و منتقد آن سیاست ها، این انتقاد را ضد اسلام به حساب نیاورد؟ در واقع، اگر اداره امور یک کشور و سیاستگزاری های آن به دور از آیین های مذهبی و مفاهیم «مقدس» ایدئولوژیک طراحی و اجرا نشوند، متولیان دین و تقدس هرگز دکان پر رونق خود را تعطیل نخواهند کرد و برچسبهای «توهین به اسلام»، «خیانت به دین»، «ارتداد»، «مفسد فی الارض» و غیره لحظه ای از تکثیر و توزیع باز نخواهند ایستاد.

نوبت تغییر قانون اساسی فرانزیده است!

دومین مرحله از انتقادات رییس جمهور در سخنرانی شانزده آذر، به مقابله با آن گروه از اصلاح طلبان اختصاص داشت، که «انسداد سیاسی» فعلی را به تناقضات قانون اساسی نسبت می دهند و به تجربه دریافته اند که بخش مردم سالار قانون اساسی، اینک با بخش خودکامه آن در تقابل کامل قرار گرفته و دیگر قادر به پیش روی نیست.

خاتمی در این سخنرانی کوشید تا اصلاح طلبان هوادار تغییر قانون اساسی را به طور سربسته متقاعد سازد که با «ذهنیت ها» ی خود درگیر نشوند و «مقتضیات زمان و مکان» را درک کنند. نامبرده همانگونه که یکپخته پیش از این مراسم، در همایش هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی اظهار داشته بود، کماکان معتقد است که «اجرای صحیح قانون اساسی» مهم ترین هدف مرحله فعلی است و اضافه کرد که رییس جمهور «هنوز اختیار کافی برای انجام این وظیفه مهم» را ندارد. در آن سخنرانی رییس جمهور گلایه کرده بود که در مقام عمل قادر به «متوقف کردن روند نقض» قانون اساسی و یا «وادار کردن» دیگران به اجرای آن نیست. و از این اعترافات نتیجه گرفته بود که یکی از «کارهای مهم و اساسی» که باید صورت بگیرد، برطرف شدن آن ابهاماتی است که رییس جمهور را قادر سازد «با اقتدار و قدرت قانونی» به وظیفه نظارت بر اجرای صحیح قانون اساسی بپردازد. در همان سخنرانی معروف بود که خاتمی «اعتراف» کرد که «در موارد نقص و یا

عدم اجرای قانون اساسی» به مردم گزارش کافی نداده است و البته بلافاصله اضافه کرده بود که اینکار را برای «حفظ آرامش» و «جلوگیری از تنش» انجام داده است.

این پیام زیرکانه و تهدیدآمیز، البته بی جواب نماند و باعث طرح شکایتی از سوی هیات مؤتلفه، علیه خاتمی به دیوان عالی کشور شد! ادعای مذکور «اعترافات رییس جمهور» را درباره «ناتوانی» در اجرای قانون اساسی، مستمسک قرارداده بود تا پرونده ای علیه نامبرده تدارک ببیند.

رییس جمهور، در سخنرانی شانزده آذر، دیدگاههای خود در همایش هفته قبل را دوباره مطرح کرد و بر آنها پای نثرد. در این سخنرانی، او ابتدا کوشید حساب خود را با دو گرایش افراطی - یکی در اردوی اصلاح طلبان و دیگری در اردوی رقیب - تسویه کند. او تردید نکرد که سخن از تغییر قانون اساسی را «خیانت» قلمداد کند و تا آنجا پیش رفت که به هوادارانش توصیه کند که «دم زدن» از تغییر قانون اساسی را با «بدبینی» مورد ارزیابی قرار دهند چرا که چنین کسانی «هدفشان تحریک جامعه» و نیز «دسته دیگر» است.

خاتمی سپس به افراطیون جناح رقیب حمله کرد که می گویند اصلاح طلبان در صدد تغییر قانون اساسی اند و سپس اعمال خشونت آمیز خود را توجیه می کنند. وی گفت «عده ای با دیدگاههای افراطی دم از ناکارایی و ناسازگاری نظام و رییس جمهوری می زنند و خواستار تغییر نظام و از طرف دیگر، عده ای اینها را بهانه کرده اند و با ایجاد گروههای فشار و ایجاد دولت در دولت، درصدد ضربه زدن به نظام هستند». خاتمی نتیجه گرفت که «باید در برابر حرکت های افراطی از سوی هر جناح و گروه ایستاد» و «مطالبات» را در حد «امکانات» کشور مطرح کرد.

مطالباتی که خاتمی معتقد است با «امکانات» کشور همخوانی دارند کدامند؟ وی می گوید «باید ساز و کار پیدا کنیم که در این کشور قانون اساسی از سوی هر کس و هر دستگاهی نقض نشود». اضافه می کند که «باید بکوشیم ظرفیت های بالقوه قانون اساسی را به فعلیت برسانیم».

خاتمی در توضیح آنچه که خود پیدا کردن ساز و کار می نامد، معتقد است که: «من مجری قانون اساسی هستم و باید امکانات لازم برای انجام این مسئولیت را داشته باشم». و طرح خود را برای به دست آوردن امکانات لازم چنین توضیح می دهد: «اگر لازم باشد، باید با تغییر قوانین عادی، رییس جمهور به این امکانات دست یابد». خاتمی در پاسخ به پرسش یکی از

دانشجویان درباره نقش وی در قبال قانون اساسی می گوید: «اگر رییس جمهوری دید در جایی تخلف می شود باید قدرت داشته باشد که آنرا فوراً متوقف کند و بعد دادگاه صالح به آن رسیدگی کند». وی برای نشان دادن چگونگی نقض قانون اساسی و ناتوانی رییس جمهور در جلوگیری از آن یادآور شد: «در قانون اساسی آمده است که جرم مطبوعاتی باید در دادگاه علنی و با حضور هیات منصفه رسیدگی شود. ولی اگر خلاف آن واقع شد، رییس جمهور جز تذکر هیچ کاری نمی تواند بکند».

خاتمی در این سخنرانی - و نیز سخنرانی هفته قبل - در توضیح ظرفیت های بالقوه قانون اساسی که باید به فعلیت برسند، موضوع تعریف جرم سیاسی را مطرح می کند. وی معتقد است که عناوینی نظیر «تشویش اذهان عمومی» و یا «اقدام علیه امنیت ملی» مفاهیمی هستند که دو نفر می توانند دو برداشت کاملاً متفاوت از آن داشته باشند. وی می گوید منظور قانونگذار از تاکید بر تعریف جرم سیاسی این است که تعریف این جرایم «به ذهن قاضی واگذار نشود». به همین دلیل، خاتمی اظهار امیدواری می کند که مجلس «با تیزبینی و روشن بینی» این «اصل معطل مانده از قانون اساسی» را برای اجرا شدن آماده سازد.

آنچه از موضعگیری های خاتمی در قبال مشکلات مربوط به قانون اساسی برمی آید، نشان می دهد که نامبرده، چه برای تامین اقتدار خود در جلوگیری از نقض قانون اساسی، و چه در به فعل درآوردن ظرفیت های بالقوه این قانون، توپ را به زمین مجلس شورای اسلامی پاس می دهد. امید بستن به مجلسی که لاقط سه غول پر قدرت قانون اساسی - ولی فقیه، شورای نگهبان و شورای تشخیص مصلحت - برای خنثی کردن اقداماتش، به صف نشسته اند، نشان می دهد که خاتمی صف آرایی قوا را در آن وضعیتی نمی بیند، که بتوان در آینده نزدیکی این خواسته ها را برآورده کرد. به این ترتیب، به نظر می رسد که خاتمی، با شمسالت از «تندروی» های هوادارانش، استراتژی صبورانه و مداراجویانه ای را اتخاذ کرده است که پیش از آنکه در پی چاره جویی برای رفع «انسداد سیاسی» باشد، به انتخابات آینده ریاست جمهوری و تغییر احتمالی تناسب قوا در آسوی انتخابات امید بسته است.

آیا همین سیاست صبر و انتظار نیست که وی را واداشت تا در جلسه پرسش و پاسخ دانشجویان، زمانی که کسی درباره زندانی کردن بیگناهان از وی سوال کرد، پاسخ دهد: کدام زندانی بیگناه در زندان است؟ و جمعیت یکصد فریاد برآورد: گنجی! گنجی!

محصور قفس مصلحت های آهنین؟

با نزدیک شدن موعد برگزاری انتخابات ریاست جمهوری، رویارویی نیروهای سیاسی حاکم در ایران، وارد مرحله جدیدی شده و دور نوینی از منازعات را موجب گشته است.

سید محمد خاتمی رییس جمهور اصلاح گرای ایران، هنوز آمادگی قطعی خود را برای شرکت در این دور از انتخابات اعلام نکرده است، اما به حتم می توان گفت خاتمی به زودی و به دلیل نبود اکثریت در میان اصلاح گرایان، به این کار مبادرت خواهد کرد.

خاتمی بی شک این آمادگی خود را با مقدماتی پیوند خواهد زد که تحقق آنها از ملزومات دور آینده ریاست جمهوری او خواهد بود. اگرچه خاتمی باهوش تر از آن است که نامزدی خود را مشروط به تحقق این مقدمات کند، اما برای او مسلم است که دور دوم ریاست جمهوری او، یعنی اقتدار مجدد و مشروط اصلاح طلبان، باید قرین موفقیت های ملموس برای مردم باشد.

محمد خاتمی می خواهد پیش از آنکه وارد کارزار انتخابات شود، راستای حرکت خود را برای این دور از انتخابات معین کند و با توجه به تجربه سه سال گذشته، و با در نظر داشتن توازن نیروها در حاکمیت آهنگ این حرکت را تنظیم کند.

سخنرانی محمد خاتمی در جمع دانشجویان به مناسبت سالگرد ۱۶ آذر، نشان دهنده این دو جنبه از گام های تاکتیکی در مرحله کنونی است. پیش از آن او با به میان کشیدن کاستی های قانونی در پی گیری موارد نقض قانون اساسی و کمبود اختیارات قانونی ریاست جمهوری، نشان داد که می تواند سمت و سوی حرکت های سیاسی را تعیین کند و رقیب محافظه کار را به عکس العمل های ناسنجیده در عرصه سیاسی وادارد. طرح مسئله عدم کفایت سیاسی ریاست جمهوری در اجرای قانون اساسی از سوی هیئت مولفه موید این امر بود.

خاتمی به صراحت می گوید باید قانون اساسی را مرکز حرکت های آتی کرد و جناح های سیاسی عملکرد خود را منطبق با این قانون، که باید به سود بسط اختیارات قانونی رییس جمهور اصلاح شود تنظیم کنند. او حتی هواداران خود را نیز فرا می خواند تا انتظارات خود را از ریاست جمهوری در حد اختیارات قانونی و امکانات عیناً موجود ببینند و گام های شتاب زده ای برندارند که موجب به خطر افتادن کل پروژه اصلاحات بشود.

روند اصلاحات بر سه رکن اساسی استوار است. رکن اول سید محمد خاتمی به مثابه نماد اصلاحات، دوم نیروهای گوناگون اصلاح گرایان و طیف های متفاوت سیاسی و اجتماعی درون آن، سوم مردم، که در خارج از چارچوب های سیاسی حرکت های اصلاح گرایانه را همراهی می کنند و به دید انتقادی از آن پشتیبانی می کنند.

مجتهد شبستری یکی از روحانیون نواندیش، که در چارچوب اندیشه های اصلاح گرایانه او را باید از پیشگامترین ها دانست به درستی می گوید: «اصلاحات بحثی ملی است» حیات نو ۳۰ آذر ۷۹). خاتمی و نیروهای اصلاح گرای حامی او، تنها بخشی از این بحث ملی هستند و نه تمام آن. میزان موفقیت و یا عدم موفقیت اصلاحات در این نهفته است که آیا مردم به خواست های خود خواهند رسید و جامعه از قبل این اقدامات و در سایه آن خواهد توانست از بن بست رهایی یابد، یا تناقض تاریخی میان مقتضیات پیشرفت اجتماعی و حصارهای تنگ عینی و ذهنی در جمهوری اسلامی جامعه را در آستانه انفجارهای سهمگینی قرار خواهد داد که همگان از وقوع آن واهمه دارند. بقول مفسر روزنامه «حیات نو» خاتمی در این سخنرانی «به قهرمانی می مانست، محصور قفسی از مصلحت های آهنین که تماشاگران جوان، بی صبرانه می خواستند تا او قفس را در هم بشکند و غم فردایش نباشد» ۲۲ آذرماه ۱۳۷۹). این مفسر می پرسد آیا خاتمی به انتها رسیده است و یا به درک جدیدی رسیده و احساس تنهایی می کند و یا اینکه از خطر آتارشیسم و گسست اجتماعی در هراس است؟

ارزیابی واقع بینانه به دور از آرمان اندیشی ها و خوش بینی های بی پایه عینی حاکی از آن بود، که روند اصلاحات اگر قرار است در محیطی به دور از تنش ها و درگیری های خونین به پیش رود، باید مسیری را طی کند که مستقیم و هموار نخواهد بود، و رادیکال ترین راه حل ها، اگر چه به خواست ملی ما نزدیک تر است، اما همواره تأمین کننده این خواست ها نیست. چنین به نظر می رسد که ما اغلب درباره اصلاحات سیاسی سخن می گویم اما منظورمان انقلابی است که به یکباره بساط ارتجاع حاکم را بر چیند. جامعه با توجه به رو در رو بودن با معضلات عظیم اجتماعی و اقتصادی و نبود تشکلات سیاسی گسترده که بتوانند از فروپاشی بافت های سیاسی جلوگیری کنند، توان هضم تنش های شوک وار را ندارد. سهم برای جامعه ایران تداوم اصلاحات و روشن نگاه داشتن امید به

پیشرفت و موفقیت آمیز بودن این اصلاحات است.

از آنجایی که روند اصلاحات واکنشی بود و برابر رویگردانی فزاینده مردم از جمهوری اسلامی، و همواره یک گام، اگر نگوییم چندین گام از آن عقب بود، نمی توانست بجز داد و وعده های فراوان به یک سازماندهی گسترده دست یابد و به برنامه ریزی اصلاحات اعتلا یابد. در سال های اخیر دو نیرو در کنار و با موازات هم در حال حرکت بودند. راستای نیروی مردمی بسوی جدایی هرچه بیشتر و رویگردانی از رژیم بوده است و نیروهای اصلاح طلب در حکومت، با واهمه ازدست دادن پشتیبانی مردم از یکسو و ناتوان از رودررویی قطعی با بخش ارتجاعی حاکمیت، تاکتیک کندتر شدن اصلاحات را در پیش گرفته اند. خاتمی در سخنرانی یاد شده نیز به همین واقعیت اشاره کرده و می گوید: «دوم خرداد سبب شد انبوهی از نسل فرهیخته که در حال جدا شدن از نظام بودند به نظام رو آورند» حیات نو ۱۷ آذر ۷۹).

ضعف و ناتوانی اصلاح طلبان و ضربه پذیر بودن آنان، بدان سبب است که توده مردم، هنوز نتوانسته اند به اهرم هایی دست یابند که به کمک آنها بتوانند به کمک چهره های اصلاح طلب حکومتی بشتابند. مردم در سال های اخیر فقط به صورت رای دهنده در انتخابات و مصرف کنندگان فعالیت های مطبوعاتی و انتشاراتی در صحنه حاضر شده اند و تنها مظاهر فشار، نه در اعتصابات و اعتراضات اجتماعی بلکه در تشدید بی علائقی به آینده اصلاحات و گریز به سواحل نجات فردی بوده اند. جامعه مدنی ایران هنوز فاقد نیرویی قایم به ذات خود است.

همه تلاش های اصلاح طلبان برای متشکل ساختن طرفداران خود، به دلایل متفاوت بی نتیجه مانده، مردمی نیز که هیچ سختی با این نیروها ندارند، به چنین تشکل هایی نمی پیوندند و خود نیز امکان و اجازه ندارند به سازماندهی دست یابند.

اصلاحات به جایی رسیده است که مسئله سازماندهی به امر کلیدی تبدیل شده و فقدان آن به مثابه خطری جدی برای اصلاحات احساس می شود.

تندروی های اصلاح طلبان در کلام و خطابه بدون پشتوانه متشکل کارساز نخواهد بود و مبارزه را به صحنه هایی خواهد کشاند که شاید مردم آماده ورود به آن نیستند. نباید فراموش کرد اکثریت مردم ایران از اصلاح گرایان پشتیبانی می کنند، بقیه در صفحه ۳۱

نکاتی ناگفته درباره ی قتل‌های زنجیره ای

توضیح: علی رضا نوری زاده، روزنامه نگار برجسته ایرانی، نخستین کسی بود که با مقاله های افشاگرانه خود، از نقش سعید امامی و مصطفی کاظمی (موسوی نژاد) در قتل‌های زنجیره ای پرده برداشت و تصاویر آنها را منتشر کرد. او پس از طی دو سال، همچنان این ماجرا را دنبال می کند و تاکنون دو کتاب «اعتراقات سعید امامی» و «ناگفته ها در قتل‌های زنجیره ای» را منتشر کرده است.

«راه آزادی» با توجه به شروع محاکمه متهمان این قتل‌ها در ایران، از آقای نوری زاده درخواست نمود، تا توضیحاتی درباره نحوه دستیابی اش به اطلاعات و مطالب ناگفته در پرونده قتل‌ها، ارائه دهد.

در سپتامبر گذشته، یکی از همراهان محمدخانی در سفرش به نیویورک جهت شرکت در نشست سران جهان در آغاز هزاره سوم و کنفرانس ویژه گفتگوی تمدن‌ها، از من سوالی کرد که مدت‌ها مرا به خود مشغول کرده بود. این همراه که بعداً معلوم شد مامور وزارت اطلاعات است، اغلب در لابی هتل پلازای مقابل مقر سازمان ملل پلاس بود. و با نگاه‌های غریب و گاهی ترس آور به من می نگریست. یکی دو روز بعد متوجه شدم نگاه او اصلاً ترس آور است حتی وقتی به دنبال خاتمی راه می افتد و در اتوبیل او را باز می کند و یا خبرنگاران را با دست عقب می زند.

میان سال مردی بود که از نظر ظاهر می توانست اگر انقلابی رخ نداده بود ریاست پاسگاه ژندارمری عجب شیر را با درجه استواری داشته باشد. و یا در بازار شاه عبدالغظیم با برادران و پسرانش حلیم فروشی یا کبابی را اداره کند. اما حالا او در صف ماموران ویژه امنیتی، با سران کشور در تماس بود و لابد خیلی‌ها از او حساب می برند و خطش را می خوانند.

از آنجا که در نقاط سرپوشیده در آمریکا نمی شود سیگار کشید، من در گاهی جلوی هتل را که همیشه هم پر از آدم‌هایی بود که مثل من هنوز اخطارهای مربوط به مضار سیگار را جدی نگرفته اند، بهترین مکانی می دانستم که هم می شود فالگوش ایستاد و گاهی حرف‌های جالبی شنید و هم بدون نگرانی از اخم مسافران هتل و تذکر کارکنانش دود سرطانی را به سینه کشید. گاهی این آقای همراه رییس جمهوری نیز در جمع سیگاری‌های مقابل درب اصلی هتل دیده می شد. البته او سیگار نمی کشید، ولی با ابروی درهم کشیده و نگاه ترس آور، با یک دستگاه بی سیم کوچک. واکی تاکی - درحالیکه زیر لب چیزی را یادآور خود می شد روزی یکی

دوبار، حضور خود را به صورت فیزیکی اعلام می کرد.

یکی از روزها، من از همان درگاهی جلوی هتل گزارشی به زبان عربی برای رادیو صدای آمریکا بخش عربی می فرستادم. گزارش من که تمام شد او جلو آمد و آهسته گفت: خدا لعنت کند آنها را که باعث شدند آدمی با استعداد شما که اینهمه عربی را زیبا صحبت می کند به دامن استکبار بیفتد. کاملاً غافلگیر شده بودم. به همین دلیل با تندیی به او گفتم، به دامن استکبار افتادن هزار بار بر نوکری برای دستگاه فاسد و جنایتکار شما شرف دارد. خیلی سریع کلامش را تصحیح کرد و گفت اگر انصافی در کار بود و شایسته سالاری ملک بود و به قدرت رسیدگان برای راندن مخالفان، پرونده سازی نمی کردند، آنوقت افرادی مثل شما به قول خودتان، مجبور به ترک خانه ی پدری نمی شدند. با این سخنان من آرام شدم و به او گفتم: خدا را شکر که از زبان ماموری در موقعیت شما چنین سخنی را می شنوم. جملات دیگری بین ما ردوبدل شد و او سرانجام سوال کرد آیا کتاب‌ایست که پیرامون قتل‌های زنجیره ای را در اینجا دارید؟ و وقتی پاسخ مثبت دادم خواهش کرد نسخه ای از کتاب‌ها را به او بدهم. عصر همان روز کتاب‌ها را به او دادم. و روز بعد، او که ظاهراً تمام شب را به خواندن کتاب‌ها گذرانده بود به محض دیدن من گفت، خدا به شما توفیق بدهد که همه سیاهکاری‌های این سال‌ها را برملا کنید و از جنایات فلاحیان و پیش از او ریشپری و دستگاه ارباب کل پرده بردارید. اما به عنوان فردی که خیلی از امورات را از نزدیک دیده است توصیه ای به شما دارم که از ذکر اسم آدم‌ها، حتی اگر یک درصد در صحت مطالب مربوط به او شک دارید، پرهیز کنید. و بعد اضافه کرد اواخر حکومت شاه، فهرستی منتشر شد از خارج کنندگان ارز، در این فهرست نام‌هایی ذکر شده بود که اغلب از پایوران بلندپایه حکومت بودند بنابراین کمتر کسی در پذیرش ارقامی که جلوی اسم آنها آمده بود (مبالغی که خارج کرده اند) تردید به خود راه می داد. اما بعدها روشن شد که این فهرست نادرست است و در یکی دو مورد که واقعا فردی مبالغی به خارج فرستاده است اولاً این مبلغ به مراتب کمتر از آن مقداری است که در فهرست جلوی نامش آمده و ثانیاً، او پول خود را به صورت قانونی برای هزینه تحصیل فرزندانش یا معالجه و یا خرید خانه و یا اتوبیل ماه‌ها پیش از انقلاب به خارج حواله کرده است. با اینهمه تا امروز هنوز هم هستند

کسانی که تا اسم یکی از این افراد می آید با پوزخند می گویند همانکه میلیون‌ها دلار ارز از کشور خارج کرد؟

مامور همراه خاتمی سپس با اشاره به اسامی که من در کتاب‌هایم ذکر کرده ام و گاه در مقالاتم در روزنامه ها و مجلات فارسی و عربی خارج کشور از آنها به عنوان آمران و عاملان قتل‌های زنجیره ای یاد کرده ام گفت؛ شما بر پیشانی همه این افراد مهر جنایتکار زده اید. فقط به این بیندیشید که اگر تنها یک درصد اشتباه کرده باشید، عواقب این اشتباه شما برای فردی که نامش به ناحق در کنار فلاحیان و میرحاجازی و پورمحمدی و سعید امامی و ... قرار گرفته چه خواهد بود.

سخنان این فرد چنان مرا به فکر فروبرد که آن روز ساعت‌ها به بازخوانی کتاب‌ها و بعضی نوشته های خود که در آرشیو مقالاتم روی صفحه ام در اینترنت به آن دسترسی داشتم، پرداختم. اسم‌ها را بار دیگر با دقت زیر نظر گرفتم. آیا من با این افراد که هنوز محاکمه نشده بودند و ابعاد دخالتشان در قتل‌های زنجیره ای همچنان در پرده ای از رازها و ناگفته ها قرار داشت، جوانمردانه برخورد کرده بودم؟

به طور کلی کار روزنامه نگاری به ویژه اگر با تحقیق توأم باشد، کار طاقت فرسا و گاه در تعارض با نگرش های انسانی و اخلاقی است. اما از آنجا که یک روزنامه نگار با وجدان هدفش متعالی و انسانی است، لاجرم نمی توان به او ایراد گرفت که چرا در فلان نوشته اینهمه بی رحمانه به کسی که به دستور مافوقش عمل نادرستی را انجام داده تاخته ای. در عین حال در همین مورد خاص قتل‌های زنجیره ای به طوری که ذکر خواهم کرد قضیه در چارچوب «حکم» و «اجرای حکم» محدود نمی شود. ما با تراژدی روبرو هستیم که یکطرف آن هیولایی به نام دستگاه اطلاعاتی جمهوری اسلامی قرار دارد و در طرف دیگر آن دهها روشنفکر و آزاداندیشی که به دست این دستگاه خونشان ریخته شده و یا مورد غیرانسانی ترین اعمال قرار داشته و دارند. در این دستگاه، افراد در عین حال که نقش چرخ دنده های ماشین ترور و قتل و شکنجه و زندان و ارباب را بازی می کنند اما خود نیز با قبول این نقش (چه به سبب تعلق ایمانی و ایدئولوژیک نسبت به نظام و رهبری و چه جهت بهره برداری از امتیازات و رانت های ویژه) در واقع عامل بقا و تداوم حرکت این دستگاه هستند.

کسانی که نوشته های مرا طی دو سال گذشته در رابطه با قتل‌های زنجیره ای و قتل‌های دوران ۸ ساله صدارت فلاحیان بر

← وزارت اطلاعات دنبال کرده باشند می دانند که از همان نخستین مقالات هدف اصلی من پی بردن به ریشه های تفکری بود که از بین بردن انسانها را آتیم از طایفه فرزندگان و آزاداندیشان، با توجیه ایدئولوژیکی و منهبی مجاز دانسته اند. در عین حال کوشیده ام آن افرادی را که بدون داشتن پیوند باطنی و قلبی با «ایدئولوژی و منهب» از باورهای مجموعه ای که زیر نظر آنها قرارداشته، جهت تحقق اعمالی که هیچ ربطی به منهب و ایدئولوژی ندارد بالاترین استفاده ها را کرده اند، معرفی کنم.

در پرونده قتلهای زنجیره ای و پیش از آن حداقل ۸۰ قتل با پرونده مفتوح (چیزی حدود ۳۶۳ قتل با پرونده بسته وجود دارد که می بایست به یکایک آنها پرداخت) چند نکته اساسی وجود دارد که من سعی خواهم کرد در این نوشته به شکافتن آنها بپردازم. و پیش از آن لازم است یکبار به طور روشن برای آنها که به دفعات پرسیده اند شما این اطلاعات را از کجا می آورید (درحالیکه خوانندگان نوشته های من و یا مصاحبه هایم به زبانهای عربی و انگلیسی هرگز چنین سوالی را با من درمیان نگذاشته اند چون دستیابی به اطلاعاتی که در اختیار عامه نیست از جمله مهمترین وظایف یک روزنامه نگار است اما متاسفانه در وطن ما از آنجا که بیش از نیم قرن دستگاه اطلاعات محور همه امور بوده است، هرکدام از ما یک ساواک و اوواک در ذهن خود داریم و در عین حال چون «دادگستری سرخود» نیز هستیم بدون هیچ نوع درنگی حکم صادر می کنیم و حتی بعد از روشن شدن امر نیز همانطور که مامور مربوطه رژیم می گفت حاضر به تجدید نظر در حکم خود نیستیم) راههای دستیابی به اطلاعات را البته بدون فاش کردن هویت منابع، یادآور شوم.

زنده ییاد داریوش فروهر و پروانه ی نازنینش که به قتل رسیدند من حال و روز غریبی داشتم. فروهر برای من اگر نگویم یک پدر، برادری بزرگتر بود که با پدرم در سالهای دوره دانشجویی و ملی شدن نفت آشنایی نزدیک داشت.

در سه چهار سال پایانی عمرش باهم در تماس دائم بودیم. روزی که نورافخوری همکارم در مجله عربی زبان «المجله» را در تهران به سراغش فرستادم نمی دانستم نوشته نورا بعدها مستند سعید اماسی قرارخواهد گرفت تا در گزارشی به فلاحیان، فروهر را خطر عمده برای نظام طی پنج تا ده سال آینده قلمداد کند.

در کتاب اعترافات سعید اماسی شرح داده ام که چگونه با یک تلفن به آلمان کشانده شدم و آنجا در هتلی در فرانکفورت، اسراری در رابطه با قتل فروهرها و نقشه سعید اماسی و پورمحمدی (مصطفی قائم مقام وزیر اطلاعات در دوران فلاحیان و دری نجف آبادی) توسط فردی که در صداقتش تردید نداشتم و خود فرستاده ی شخصی بود که با همه ی وجود می

کوشید پرده از اسرار و عاملان و آمران جنایت خیابان هدایت بردارد، در اختیارم گذاشته شد. این شروع کار بود و پس از آن اطلاعات در رابطه با قتلها از چند کانال به دستم می رسید (و هنوز هم می رسد).

این کانالها را به این ترتیب می توان طبقه بندی کرد.

۱- کانالهای ناشناس، که از این قرار بوده اند:

الف: افراد شاغل در دستگاه حکومتی که بدون نام و نشان از طریق تلفن، فاکس و این آخریها e-mail انبوهی اطلاعات برایم فرستاده و می فرستند. و هریک لابید بدنبال هدفی هستند. اما شکی نیست که بعضی شان به شدت از جنایات سالهای اخیر تکان خورده اند.

ب: عوامل برکنار شده و مخفی و گاه فراری وزارت اطلاعات که اغلب با تلفن و فاکس مطالبی را برایم فرستاده اند.

ج: بازماندگان قربانیان قتلها که بدون ذکر نام و نشان خود با ارسال اطلاعات ناگفته و عکسها و گاه مدارک، مرا در کارم یاری کرده اند.

د: تنی چند از روحانیون مخالف وضع موجود که بعضاً دارای مقام و مسئولیت در نظام بوده و یا هستند. از این عده نیز به عنوان کانالهای ناشناس یاد می کنم گرچه هویت اغلب آنها را می دانم.

۲- کانالهای آشکار که عبارتند از:

الف: تامل بین سطور مطالب منتشره در داخل کشور و سخنان و مصاحبه های مسئولان پرونده قتلها و شخصیتهای سیاسی و قضایی و امنیتی کشور.

ب: گزارش ها و مطالب انتشاریافته و بعضاً خصوصی در خارج کشور پیرامون عملکرد دستگاه اطلاعات رژیم و جریان قتلهای زنجیره ای.

ج: روایات مختلف از شخصیتهای فرهنگی و سیاسی که در معرض پی گرد و آزار وزارت اطلاعات قرارداشته اند و دو سه تن از آنها به صورت معجزه آسایی از سرگ نجات یافته اند. (کسانی هم چون گلشیری، چنگیز پهلوان، دکتررضا براهنی، نادر کوشان و ...).

۳- کانالهای مشخص که تا امروز از این قراربوده اند

الف: فردی که در فرانکفورت به دیدن من آمد.

ب: یکی از شرکای صاحب سونای زعفرانیه.

ج: خانم سحر که مدتی با سعید اماسی دوستی داشت.

د: یکی از افراد هستی باخته ی طرف اکبر خوش کوشک - ملقب به خوشکوش - یکی از مسئولان قتل های خارج کشور.

ه: یکی از بستگان نزدیک خانواده خمینی.

و: یکی از مسئولان دفتر رهبری که با آقای میرحجازی در ارتباط نزدیک بوده است.

ز: یک عضو شاخه ی دانشجویی اطلاعات.

ح: یک مسئول سابق بسیج عشایری در فارس.

ط: دو تن از روحانیون سرشناس اهل سنت (درباره ی این دو به همین بسنده می کنم تا هر نوع بیانه جویی رژیم را برای آزار روحانیون اهل سنت در کردستان، فارس، استان ساحلی بلوچستان، شرق خراسان، ترکمن صحرا، تالش و ... خنثی کنم).

در کنار این کانالها، باید بگویم که با دفعات دستگاه اطلاعات و در دو مورد خاص دفتر اطلاعات ویژه دفتر رهبری، و چهار مورد اطلاعات سپاه پاسداران کوشیده است با ارسال اطلاعات غلط و گاه خطرناک، و حتی اعزام یکی دو فرد به عنوان کسانی که قصد پناهندگی به خارج دارند و آمده اند تا اسرار را بازگویند، مرا در مسیری انحرافی بیندازد. تنها یکبار آتیم در چند سطر از این دست اطلاعات استفاده کرده ام اما بلافاصله با روشن شدن موضوع این خطای خود را جبران کرده ام. به یک مورد از این اطلاعات انحرافی و غلط فرستادن اشاره می کنم. یک هفته پیش از آنکه دادگستری در رابطه با شبنامه ۸۰ صفحه ای بعد از سخنان اعلامی نماینده تبریز در مجلس اطلاعیه ای صادر کند، این شبنامه از سه کانال روی اینترنت برای من ارسال شد. کانال اول با ارسال شبنامه، تاکید کرده بود «از آنجا که شما را فردی دلسوز و فداکار در راه وطن می دانیم و به توان شما در آگاه سازی افکار عمومی در داخل و خارج کشور آگاهی، این شبنامه را که از سوی افرادی مخلص به انقلاب و ایران اسلامی عزیز تهیه شده برای حضرتعالی می فرستیم تا از آن استفاده مقتضی به عمل آورید». کانال دوم به همراه شبنامه این عبارت را ذکر کرده بود که «این شبنامه توسط سربازان فداکار گمنام امام زمان که کار بازجویی از سعید اماسی جنایتکار و همدستانش را در مرحله نخست تحقیقات عهده دار بودند تهیه شده و دربرگیرنده رازهایی است که آشکار می کند چگونه عوامل نفوذی دشمن صبیونیست و استکبار جهانی توانستند چندین سال از طریق سعید اماسی و عواملش بزرگترین ضربه ها را به اسلام و انقلاب وارد ساخته، و با قتل نویسنندگان و افراد متدین و انقلابی هم چون شهید داریوش فروهر و همسر گرامی اش لکه سیاهی بر دامان انقلاب و نظام گذاشته اند». اما

کانال سوم، شبنامه را با جمله کوتاهی همراه کرده بود: «علیرضای عزیز این شبنامه را جواد آزاده معاون سابق وزارت اطلاعات و سربازجوی اولیه متهمان قتلهای زنجیره ای و عواملش تهیه کرده و هدف از آن بدنام کردن بعضی از افراد، و تبریته شماری از تبه کارترین عوامل اطلاعات و وابستگان به دفتر اطلاعات ویژه و اطلاعات سپاه است ...».

وقتی با دقت متن شبنامه و ۱۴۰ اسمی را که در آن آمده بود مطالعه کردم، متوجه شدم که اشاره کانال سوم کاملاً صحیح و به جا ←

« بوده است. بنابراین از انتشار متن شبنامه خودداری کردم و تنها شماری از اسمها را که در رابطه با نقشه آنها در قتلها مطمئن بودم، منتشر کردم. یکماه بعد کانالهای اول و دوم که از عدم انتشار شبنامه ناراحت بودند با ارسال دو صفحه از متن شبنامه روی یک سایت ناشناس خود در مقدمه مطلب اقرار کردند که شبنامه را برای کسانی در داخل و خارج کشور فرستاده اند ولی آنها از انتشار و تکثیر متن شبنامه خودداری کرده اند. و یکی از این کسان من بودم. حال با روشن شدن موضوع منابع، اجازه بدهید به نکاتی که بازگویی اش را بسیار ضروری می دانم اشاره کنم.

از نخستین هفته های پس از چهار - و به عبارت دقیق تر با احتساب قتل مجید شریف و پیروزدوانی شش - قتل سال ۱۳۷۷ به طور کلی محور اطلاع رسانی چه در بعد رسمی (بیانه های حکومتی) و چه غیررسمی (گزارشهای رسانه های گروهی و مقالات نویسندگان و شخصیتهای سرشناس دو جناح) بر این زمینه قرار گرفته بود که قتلهای موسوم به زنجیره آی معلول یک تصمیم گیری سریع و محفلی برای ضربه زدن به خاتمی و دوم خرداد (و از نگاه محافظه کاران برای ضربه زدن به نظام و رهبری و مافیای موتلفه و جامعه روحانیت و ...) می باشد. (حتی اکبرکنجی و عمادالدین باقی دو نویسنده شجاع و آزاده پیگیر قضیه قتلها از نخستین ماههای پس از مرگ آیت الله خمینی تا آذر ۷۷ نیز قتلهای اخیر را مرتبط با طرح ضربه زدن به خاتمی و دوم خردادی ها دانسته اند).

تا مدتها من نیز کم و بیش با این نوع برداشت موافق بودم اما دستیابی ام به سندی که از اسناد محرمانه و طبقه بندی شده وزارت اطلاعات است و به وسیله فردی از درون دستگاه به دست من رسیده، باعث شد در برداشت خود تجدیدنظر کنم. در این سند که دو سال پیش از انتخاب خاتمی و سه سال قبل از قتل فروهرها و ... نوشته شده، سعید امامی معاون وقت فلاحیان در حوزه معاونت امنیتی و سیاسی، خطاب به فلاحیان، نتایج بررسیها و تحقیقات خود و تیم تفحص و تحقیقات اطلاعات را پیرامون خطرهای موجود و خطرهای بالقوه علیه نظام و رهبری طی ۵ تا ۱۰ سال آینده، مطرح کرده است. در این گزارش از سازمان مجاهدین خلق به عنوان تشکیلاتی که هیچ نوع پایگاه مردمی ندارند و دست بالا فقط می توانند با ترور و بمب گذاری فضا را ناامن سازند یادشده، و امامی تاکید کرده است در صورت موفقیت سیاست تنش زدایی با عراق، می توان کار مجاهدین را یکسره کرد. او همچنین یادآور می شود «امروز از برکت فداکاریها و ایمان و توان بچه های اطلاعات، موفق شده ایم علاوه بر آگاهی یافتن پیش رس از کلیه فعالیتها و طرحهای گروه رجوی در زمانهای لازم آنها را وادار به انجام

کارهایی کنیم که در جهت اهداف عالی نظام اسلامی ما است.» او همچنین از ریزش قریب الوقوع در بین کادرهای مجاهدین یاد کرده است. در این سند امامی خطرات بالقوه ای را که طی ۵ تا ۱۰ سال آینده می تواند موجودیت نظام و رهبری را تهدید کند با دقت و ورود به جزئیات برشمرده است. گروه نهضت آزادی و حزب ملت ایران که به قول امامی اگرچه حتی یکصد عضو هم ندارد اما به خاطر فروهر و همسرش می تواند به کانون بحران سازی و برپایی یک جنبش مدنی و قیام تبدیل شود مهمترین کانونهای خطر بالقوه ای که موجودیت نظام و رهبری را تهدید می کند، از نگاه معاون فلاحیان و متهم اصلی پرونده قتلها، قلمداد شده است.

امامی روی شخص فروهر حساسیت زیادی به خرج داده است. او حتی اشاره می کند که به دنبال مصاحبه نورافخوری با فروهر و اطلاق لقب گاندی ایران بر رهبر حزب ملت ایران، بدون شک خارجی ها نیز به ویژه همسایگان عرب، برای فروهر حسابی ویژه باز کرده اند. امامی از عزت الله سبحانه، عبدا لله نوری - که در آن تاریخ هنوز چهره ای در حد دیگر پاپوران نظام داشت. و دکتر محسن کدیور نیز یاد کرده است که اولی را دشمن خطرناک نظام، دومی را بلندگویی منتظری، و سومی را عامل مشوب ساختن ذهن طلبه ها و روحانیون جوان نسبت به مقام رهبری و جایگاه قضی و علمی و اعلییت ایشان، ... می داند.

بر پایه تحلیل امامی باید هرچه زودتر و قبل از اینکه این افراد و گروهها جایگاه خود را در صحنه مقابله با نظام مستحکم سازند با آنها برخورد جدی کرد. - حذف فیزیکی - امامی درباره ی کانون نویسندگان و چهره های شاخص فرهنگی و مطبوعاتی و هنری کشور نیز اظهار نظرهایی دارد و روی چند تن از جمله محمد مختاری، پوینده، گلشیری، برهنی، کوشان و ... حساسیت زیادی نشان داده است. (این سند را به صورت کامل به زودی در سومین کتابم پیرامون قتلهای زنجیره ای که دربرگیرنده مصاحبه ای طولانی با خانم سحر است انتشار خواهم داد).

نکته دومی که باید به آن اشاره کرد حضور دو عامل در طرح و اجرای قتلهاست که کمتر به آن پرداخته شده است.

این دو عامل یکی مجموعه ی روحانیون مرتبط با اطلاعات است که از طریق حجت الاسلام خزائی یکی از معاونان دری نجف آبادی، زمینه سازی برای قتلها و تامین احکام را عهده دار بوده اند و یکسره آنها به مثلث فلاحیان، پورمحمدی، میرحجازی وصل می شود و سر دیگرشان متصل به مربع محسنی اژه ای، نوری همدانی، علی رازینی و محمدتقی مصباح یزدی است.

عامل دوم اطلاعات سپاه است که علاوه بر مشارکت در طرح قتلها در دوران رفسنجانی و

عاملیت درشماری از آنها، در جریان قتلهای زنجیره ای سال ۷۷ نیز قرارداشته و شماری از مسئولان بلندپایه اش هم چون محمدباقر ذوالقدر - جانشین فرمانده کل سپاه - احمد وحیدی، مرتضی رضائی و ... یا سعید امامی در ارتباط تنگاتنگ بوده اند.

نکته دیگری که باید به آن اشاره کنم نقشه ویژه حسین شریعتمداری مدیر مسئول روزنامه کیسان و نماینده رهبر در موسسه کیسان و دستیارش حسن شایانفر در یک پیوند تنگاتنگ از یکسو با سعید امامی و فلاحیان و از سوی دیگر با اطلاعات سپاه در گزینش سوزده ها (قربانیان) و زمینه سازی برای کشتن آنهاست. شریعتمداری به عنوان مسئول محفل رسانه ای در قتلهای پیش و پس از دوم خرداد، هدایت شبکه ای از قلم به دستان را برعهده داشته که در نشریاتی هم چون رسالت، جمهوری اسلامی، قدس، جبهه و بعد یالثارات و هفته نامه های شما، جام، سیاست، حریم و ... دارای پایگاه بوده اند.

سخن گفتن از قتلها و چگونگی طی مراحل تحقیقات و بازجویی ها، و سپس نمایشنامه ای که تحت عنوان محاکمه آمران و عاملان قتلهای زنجیره ای از سوم دیماه به صحنه آمده است، زمان دیگری را می طلبد و اگر عمری باقی بود در شماره های بعدی به این امر خواهم پرداخت. فقط این نکته را یادآور می شوم که قرار است مصطفی کاظمی دستیار سعید امامی در قتلهای اخیر و مدیرکل سابق امنیت داخلی در دادگاه نظامی محکوم به اعدام شود (به عنوان آمر) البته سعید امامی نیز غیاباً محکوم به اعدام خواهد شد. و لابد در عالم عقبی حکم او را ملاتک تنفیذ خواهند کرد. وگرنه یک مرده را چوب زدن و پس از واجبی خوراندن به او، و برگزاری کفن و دفنش با مشارکت حجت الاسلام خسروخویان (ملقب به روح الله حسینیان) وی را به اعدام محکوم کردن از آن نوع حکایتها است که فقط در جمهوری اسلامی رخ می دهد. البته بعداً مصطفی کاظمی مشمول رافت ولی فقیه خواهد شد و یک درجه تخفیف به او خواهند داد. مهرداد علیخانی معاونش به حبس ابد، و خسرو برائی مسئول تیم عملیات به ۳۰ سال زندان محکوم خواهد شد. عاملان قتلها نیز چون حکم در دست داشته اند، نیمه مجرم تشخیص داده خواهند شد و مدتی زندان را می بایست تحمل کنند. رژیم چین طرحی را برای مهر خاتمه زدن بر پرونده قتلهای زنجیره ای دارد. ما باید مانع از مخومه شدن این پرونده بشویم.

لندن - ۲۲ دسامبر ۲۰۰۰

از استقلال قوه قضاییه اثری به جای مانده است!

اشاره: در ادامه گفتگوهای خود با کارشناسان امور قضایی و پیرامون معضلات قضایی ایران، این بار به سراغ آقای عبدالکریم لاهیجی، حقوقدان، رئیس جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران و نایب رئیس فدراسیون بین المللی جامعه های دفاع از حقوق بشر رفتیم. پرسش و پاسخهایی که در زیر از نظر خوانندگان گرامی می گذرد، ماحصل این گفتگوست.

راه آزادی: بر طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی، رئیس قوه قضاییه مجتهدی است که توسط رهبر نظام منصوب می شود و زیر نظر او انجام وظیفه می کند. بسیاری از حقوقدانان، عدم استقلال دستگاه قضایی و نیز ایدئولوژیک عمل کردن آن را، تاییدی از تناقضات موجود در قانون اساسی می دانند و لذا تحول در دستگاه قضایی را در چارچوب قانون اساسی موجود، امری ناممکن می شمارند. نظر جنابعالی در این مورد چیست؟

عبدالکریم لاهیجی: پاسخ به پرسش نخست مستلزم جواب به سوال مقدر دیگری است. و آن اینکه آیا اختیارات «رهبر» در قانون اساسی جمهوری اسلامی، و نه در عمل چه در دوران خمینی و چه پس از او، معین شده اند و به تعبیر حقوقی منصوص هستند و در ورای آن اختیارات رهبر اختیار دیگری ندارد و یا اینکه رهبر جمهوری اسلامی اختیارات فراقانونی دارد و این امر هم مستند به نهاد ولایت فقیه در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران است. زیرا که اگر برای رهبر اختیارات فراقانونی قائل باشند، جمهوری اسلامی را دیگر نمی توان یک نظام قانونمدار به شمار آورد و با رجعت به دوران صدر اسلام که پیامبر و خلفا هم قانون الهی را به مردم اعلام می کردند و احترام به آنرا واجب می دانستند و هم به قضاوت و حل و فصل دعاوی و اختلافات مردم می پرداختند و هم با نصب اسرا و فرماندهان و حکام امور اجرایی قلمرو حکومت خود را رتق و فتق می نمودند، در جمهوری اسلامی هم همه اختیارات و اقتدارات در شخص رهبر متمرکزند و او از طریق فرامین و احکام و فتاوی خویش به ارشاد و انداز مسئولان حکومتی می پردازد، و در صورت بروز اختلاف و اشتقاق بین آنان، به داوری و حکمیت دست می یازد و در یک کلمه حرف اول و آخر از آن اوست!

اما هر چند که جناح تمام خواه و انحصارطلب و در صدر آن سیدعلی خامنه ای، چنین اختیاری برای خویش قائل هستند و با هو و جنجال و سیاست قرار دادن رقیب، و به تعبیر درست تر مردم، در مقابل عمل انجام شده کوشش می کنند که اختیارات فراقانونی رهبر را جابجیندازند و در چنین زمینه ای است که وی به

خود حق می دهد که از مجلس ششم درخواست کند که طرح اصلاحی قانون مطبوعات را، به لحاظ مخالفت با شرع، از تصویب نگذارند و هم کسوت و همدست او در مقام ریاست قوه قانونگذاری این دخالت فراقانونی را به «حکم حکومتی» تعبیر می کند و لایحه را مدفون می سازد، ولی در قانون اساسی جمهوری اسلامی، چه پیش و چه پس از بازنگری، رهبر حقوق و اختیارات فراقانونی ندارد.

حکمت تنصیب و تعیین اختیارات رئیس قوه مجریه در قوانین اساسی، در اجرای اصل تفکیک قواست. در قانون اساسی جمهوری اسلامی اصل تفکیک قوا پذیرفته شده (اصل ۵۷). اگر در همین اصل آمده است که قوای مقننه و مجریه و قضاییه «زیر نظر ولایت مطلقه امر و امامت بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می گردند»، منظور اینست که رهبر بر چگونگی عملکرد قوای مملکتی و به ویژه ایجاد ارتباط بین آنها نظارت می کند و نه اینکه این سه قوه تابع اویند و بایستی از اوامر و نواهی وی اطاعت نمایند. دیگر اینکه، در همان اصل مقرر شده که نظارت رهبر بایستی مطابق اصول آینده قانون اساسی صورت گیرد.

به علاوه در این قانون اساسی رهبر رئیس واقعی قوه مجریه است و در اصل ۶۰ به صراحت آمده که «اعمال قوه مجریه جز در اموری که در این قانون مستقیماً بر عهده رهبری گذارده شده، از طریق رئیس جمهور و وزرا است». اختیارات رهبر هم که در اصل ۱۱۰ آمده اند قابل مقایسه با اختیارات رئیس جمهور نیست.

در اصل ۱۱۳ هم گفته شده که «پس از مقام رهبری رئیس جمهور عالی ترین مقام رسمی کشور است و مسئولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه مجریه را جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می شود، برعهده دارد». اما هنگامی که اختیارات رهبر را با اختیارات رئیس جمهور مقایسه می کنیم، به این واقعیت می رسیم که رئیس جمهور اختیار چندانی ندارد و اختیارات او به مراتب کمتر و محدودتر از اختیارات نخست وزیر در قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه است.

از سوی دیگر در اصل ۵۷ قانون اساسی پیش از بازنگری، ضمن اعلام اصل تفکیک قوا، پیش بینی شده بود که ارتباط بین سه قوه «به وسیله رئیس جمهور برقرار می گردد». هنگام

بازنگری این حق را هم از رئیس جمهور سلو کردند و به اختیارات رهبر افزودند و در بند اصل ۱۱۰، از جمله اختیارات او آوردند «حرف اختلاف و تنظیم روابط قوای سه گانه».

حرف آخر اینکه منطبق و به ویژه منطبق حقوقی ایجاب می کند که در موارد تردید یا اختلاف به قانون و در صدر آن به قانون اساسی مراجعه شود. فقیراً و اصولیون می گویند که «اجتهاد در مقابل نص جایز نیست». یعنی اینکه باوجود نص (کتاب و سنت) مجالی و موردی برای اجتهاد حضرات باقی نمی ماند. وقتیکه اختیارات رهبر در قانون اساسی به صراحت آمده (اصل ۱۱۰) و در اصل ۵۷ هم که نظارت وی بر سه قوه به عنوان «ولایت مطلقه امر» تجویز شده، تصریح کرده اند که این نظارت «بر طبق اصول آینده این قانون اعمال می گردد» و در اصل ۱۱۰ از جمله اختیارات وی «حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه گانه» را آورده اند، مسلم است که نظارت رهبر هرگز از این فراتر نمی رود و اختیارات او به قید حصر در اصل ۱۱۰ قید شده اند و اختیار دیگری برای وی متصور نیست. منطبق حقوقی چنین ایجاب می کند.

در مورد قوه قضاییه هم درست است که در همین اصل نصب رئیس قوه قضاییه با اوست، ولی هرگز گفته نشده که رئیس قوه قضاییه مجری دستورها و اوامر رهبر است. به علاوه در اصل ۱۵۶ در تعریف قوه قضاییه تصریح شده که «قوه ای است مستقل». استقلال معنای دیگری جز استقلال از رهبر و رئیس حکومت و به معنای حقوقی تر رئیس قوه ی مجریه ندارد.

در بسیاری از نظام های دموکراتیک، قضات عالی رتبه توسط رئیس حکومت (پادشاه یا رئیس جمهور) تعیین می شوند. در قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه رئیس جمهور، رئیس شورای عالی قضایی و ضامن استقلال این شورا است. ولی هرگز دیده نشده که در عمل رئیس جمهور از این ریاست افتخاری استفاده کند و در تصمیمات شورای قضایی مداخله نماید. اما اشغال کنندگان کنونی و پیشین سمت ریاست قوه قضاییه، نه تنها هم کسوتان که هم دستان سیاسی - ایدئولوژیک رهبرند. از این رو در خلوت و جلوت می گویند که به اجرای اوامر و احکام رهبر کسر بسته اند و در نتیجه قوه قضاییه را به آلت و ابزار سیاست فشار و اختناق رهبر فرموده، مبدل و مقلوب نموده اند. ←

← این جانب هر چند که با قانون جمهوری اسلامی مخالف هستم و آن را با اصول دموکراسی و حقوق بشر و مفهوم جمهوریت در تضاد ماهوی می دانم و واگذاری آن همه اختیاراتی را که در اصل ۱۱۰ به رهبر داده اند، به یک فرد به هر عنوانی که باشد (رهبر، پادشاه، رییس جمهور ...) نه تنها با دموکراسی و اصل تفکیک قوا منطبق نمی دانم که خطرناک تلقی می کنم، ولی از دید و منظر حقوقی، صرف نصب رییس قوه قضاییه توسط رییس قوه مجریه را مانعی در راستای استقلال قوه قضاییه به شمار نمی آورم، هرچند که با ریاست یک فرد هم، چه به عنوان رییس یا وزیر، بر قوه قضاییه موافقت ندارم و همچنانکه در نخستین طرح قانون اساسی پس از انقلاب که توسط چهار حقوقدان و از جمله اینجانب تهیه شده بود آمده، اعتقاد دارم که قوه قضاییه بایستی زیر نظر شورای عالی قضایی باشد.

راه آزادی: قضاوت مقوله ای تخصصی است و قضاوت در امور مربوطه، به دانش حقوقی و صلاحیت قضایی نیازمندند. متأسفانه در جمهوری اسلامی، مقامات اصلی قضایی نه بر پایه تخصص و تجارب قضایی که بر اساس موازین فقهی منصوب می شوند. آیا به عقیده جنابعالی با توجه به این واقعیت و در چارچوب قانون اساسی موجود، اصولاً شانس برای اصلاحات ساختاری و اداری در قوه قضاییه موجود است یا خیر؟

عبدالکریم لاهیجی: پاسخ من به این پرسش شما منفی است. روحانیان نه صلاحیت علمی - فنی و نه صلاحیت اخلاقی (Ethique) برای تصدی منصب قضا، چه رسد به مسئولیت های حساس و کلیدی قضایی، را ندارند. درست است که یکی از منابع حقوق مدنی ما، فقه شیعه است. ولی گذشته از اینکه بخش بزرگی از قانون مدنی ما از حقوق اروپایی اقتباس شده، همان بخش ملهم از فقه شیعه هم با مقتضیات و مطالبات اجتماعی مردم ایران، به ویژه زنان، سازگاری ندارد. دیگر اینکه حقوق مدنی، یکی از ده ها رشته حقوق است. فقها از رشته های نوین حقوقی که طی دو قرن اخیر، به ویژه قرن بیستم، به وجود آمده اند هیچ آگاهی و اطلاعی ندارند. از آیین دادرسی مدنی و کیفری و اصول نوین حاکم بر دادرسی و محاکمه هم بی خبرند. حقوق جزای آنان مربوط به عهد عتیق و تورات است که حتی در اسلام هم از جمله «احکام امضایی» است یعنی اینکه پیش از اسلام هم وجود داشته اند.

از نظر صلاحیت اخلاقی هم، حرفه اصلی روحانیان وعظ و ارشاد است و امر به معروف و نهی از منکر. اما امر قضاوت، دادرسی و داوری و حکمیت است که بایستی از پیش داوری های ذهنی، ارزشی، مذهبی، ایدئولوژیک و حتی

اخلاقی (Morale) مبرا باشد. در دعوی یک کافر با یک مسلمان یا یک فاسق دایم الخمر با یک مرجع تقلید، بایستی حق به حقدار داده شود. و این از عهدہ عنصری که برای کافر همان حقوق را قائل نیست که برای مسلم و شراب خوار و زناکار را هم مستحق مرگ می داند و نه اینکه جسارت را به جایی برسانند که مرجع تقلید را به دادگاه بکشانند، آری این امر خطیر از عهدہ او بر نمی آید!

اشکال اصلی در قانون اساسی، تنها در تصدی ریاست قوه قضاییه توسط یک مجتهد خلاصه نمی شود. بلکه مانع اصلی، اصل ۱۶۳ است که به موجب آن «صفات و شرایط قاضی طبق موازین فقهی به وسیله قانون معین می شود». به علاوه در اصل ۱۵۸، استخدام قضات «و عزل و نصب آنها و تغییر محل ماموریت و تعیین مشاغل و ترفیع آنان» را هم از جمله اختیارات رییس قوه قضاییه آورده اند.

بدین ترتیب از استقلال قضایی نشانه ای در این قانون به چشم نمی خورد و تمام ساز و کارهای اعمال فشار و تهدید و تطمیع قاضی را در اختیار رییس قوه قضاییه قرار داده اند. کارنامه دادگستری هم طی دو دهه گذشته گویای این واقعیت دردناک است که استقلال قوه قضاییه مقهور و منکوب شده و اثری از آن به جای نمانده است. و این سقوط مستمر و مداوم و روزافزون و فراگیر هرگز در تاریخ عدلیه نوین ایران، سابقه نداشته است.

راه آزادی: با پیروزی اصلاح طلبان در انتخابات مجلس ششم که عملاً پس از قوه مجریه، قوه مقننه را نیز از زیر نفوذ کامل اقتدارگرایان خارج ساخت، شاهد آنیم که نیروهای اقتدارگرا، قوه قضاییه را به اهرم اصلی فشار برای جلوگیری از روند اصلاحات تبدیل کرده اند. از آنجا که اصلاح طلبان در شعارهای خود طرفدار قانونمدار کردن مناسبات اجتماعی هستند و در تلاشند که رعایت موازین قانونی را به مخالفان اصلاحات نیز یقبولانند، در چارچوب قوانین موجود و با توجه به تناسب قوای کنونی، چه گامهایی می توانند و باید در راستای اصلاحات تدریجی در دستگاه قضایی کشور بردارند؟

عبدالکریم لاهیجی: قانونمدار کردن مناسبات اجتماعی منوط و متوقف بر اراده سیاسی و داشتن اهرم های اجرایی ضروری برای تحقق و تعیین آن اراده سیاسی است. در قانون اساسی جمهوری اسلامی نه تنها همه اهرمهای اجرایی قدرت در اختیار رهبر (رییس واقعی قوه مجریه) گذارده شده که وی به این اختیارات گسترده هم بسنده نمی کند و برای خویش اختیارات فراقانونی قائل است. بدون وجود قانون، به

تاسیس دادگاه دست می یازد (دادگاه ویژه روحانیت). برای قوه قانونگذاری حکم حکومتی صادر می کند و مانع کار قوه مقننه می شود. شورای نگهبان از حدود اختیارات خود تجاوز می کند (نظارت استصوابی رد تفسیر های قانونی قوه قانونگذاری از قوانین عادی ...) و او با سکوت خویش، بر اعمال غیرقانونی شورای نگهبان مهر صحه می زند. مجمع تشخیص مصلحت بر خلاف قانون اساسی، به قانونگذاری می پردازد و وی سکوت می کند و همگان می دانند که سکوت او دلالت بر رضا دارد!

بنابراین ما در عمل خود را مواجه نه با یک نظام قانونمدار که با یک نظام خودسر (Arbitraire) می بینیم. رهبر در اجرای بند ۲ اصل ۱۱۰ قانون اساسی، نه تنها روابط قوای سه گانه را تنظیم نمی کند و در صورت بروز اختلاف بین آنها به حل و فصل اختلاف نمی پردازد، که خود در کار سه قوه دخالت و به عبات درست تر اخلال می کند.

رییس جمهور هم که برطبق اصل ۱۱۳ قانون اساسی «مسئولیت اجرای قانون اساسی» را دارد، در قبال نقض مستمر اصول قانون اساسی توسط قوه مجریه و در صدر آن رییس واقعی قوه مجریه (رهبر) و همچنین قوه قضاییه، سکوت می کند. آیا سکوت وی را هم بایستی حمل بر رضا کرد؟ در این اواخر هم که سکوت خود را شکسته است یا از اظهار و ابراز عجز و ناتوانی و نبود قدرت و اختیار فراتر نمی رود و یا چون روز ۱۶ آذرماه در نشست خود با دانشجویان، به توجیه قانون شکنی ها و مظالم و تعدیات منصوبان و کماشنگان ولی فقیه دست می یازد. برخی هم ناآگاهانه از ضرورت تشکیل «دادگاه قانون اساسی» یاد می کنند. غافل از اینکه با وجود نهادی به نام «شورای نگهبان» و تفویض حق حل و فصل اختلافات بین سه قوه به رهبر، مجالی و موردی برای تاسیس چنان نهادی وجود ندارد، به ویژه که با قانون عادی نمی توان نهاد جدیدی برای رفع اختلاف بین قوای کشوری به وجود آورد!

رییس جمهور از یاد برده است که او مشروعیت خود را از رای بیش از بیست میلیون مردم ایران به دست آورده و در برابر آنان مسئول است. این مسئولیت طی سه سال و نیم گذشته ایجاب می کرده است که وی به چند تذکار پنهانی اکتفا نرورد و ناقضان قانون اساسی را به مردم معرفی کند، تا روزی وی را به «تخلف از وظایف قانونی» متهم نکنند و از دیوان کشور نخواستند که مجوز عزل وی را به رهبر بدهد (بند ۱۰ اصل ۱۱۰).

آیا سکوت رییس جمهور در قبال نقض مستمر قانون اساسی، تخلف از وظایف قانونی وی به شمار می آید؟
راه آزادی: آقای لاهیجی، از اینکه وقت خود را در اختیار ما گذاشتید، سپاسگزاریم.

حاکمیت ملت در قانون اساسی

قانون اساسی و تنگناها و ظرفیت های آن برای پیشبرد امر اصلاحات دمکراتیک در ایران، یکی از مهم ترین محورهای گفت و شنود و جدل در محافل سیاسی ایران است.

نوشته حاضر پس از بیان ساختار کلی قانون اساسی و نشان دادن خصلت دوگانه و متناقض آن، به ارزیابی امکانات و تنگناهای اصلاحات در چارچوب این قانون می پردازد.

قانون اساسی ج.ا. مصوب ۱۳۵۸ توسط کسانی تنظیم شد که در اکثریت خود از یک سوی متأثر از خواسته های ضد استبدادی و عدالت جویانه انقلاب بودند و از سوی دیگر تحت تاثیر ایدئولوژی اسلام سیاسی آیت الله خمینی و یارانش قرار داشتند. بدینگونه قانون اساسی ایران نیز ساختاری دوگانه یافت.

فصل اول قانون اساسی که اصول کلی این قانون را تعیین می کند، برای وظایف دولت جمهوری اسلامی ایران شانزده راستای اصلی تعیین می کند که هیچیک دارای روح ضد دمکراتیک نیستند. از جمله این وظایف اند:

- «محو هرگونه استبداد و خودکامگی و انحصارطلبی».
- «تامین آزادیهای سیاسی و اجتماعی در حدود قانون».
- «مشارکت عامه مردم در تعیین سرنوشت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خویش».

اصل ششم همین فصل مقرر می دارد که «امور کشور باید به اتکاء آراء عمومی اداره شود، از راه انتخابات ...، یا از راه همه پرسی ...».

فصل پنجم قانون اساسی همانطور که در پی خواهد آمد نص بازهم صریحتری دارد و حاکمیت انسان بر سرنوشت خویش را از هرگونه تعرض بری می داند. در این فصل قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران ناشی از «حق حاکمیت ملت» شناخته شده اند.

دین سالاری در قانون اساسی

در اصول کلی قانون اساسی تصریح می شود که این نظام بر پایه ایمان به اصول دینی بنا شده است، که عبارتند از توحید، نبوت، معاد و عدل که اصول عام مورد قبول همه مسلمانان اند. به این چهار اصل دو اصل دیگر نیز اضافه شده اند که عبارتند از «امامت» و رهبری مستمر و نقش اساسی آن در تداوم انقلاب اسلامی» و بالاخره «کرامت و ارزش والای انسان و آزادی توأم با مسئولیت او در برابر خدا». به اینگونه در قانون اساسی «امامت و رهبری مستمر» به عنوان مبثون اصلی دین سالاری علم می شود. اصل پنجم از اصول کلی به این امر یقین می بخشد:

«در زمان غیبت حضرت ولی عصر، عجل الله تعالی فرجه، در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت است بر عهده فقیه عادل و با تقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است که ...».

این اصل در حقیقت ساختار موجود میان روحانیت شیعه را که اینک به جایگاه حاکمیت دست یافته بود، منعکس می ساخت. همانگونه که در تشیع توافق بر سر اعلم بودن یک مرجع و یا پذیرش چندین مرجع در مقاطع مختلف تاریخی وجود داشته است، اصل پنجم قبل از تجدید نظر در قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ رهبر را کسی می دانست که «اکثریت مردم او را به رهبری شناخته و پذیرفته باشند و در صورتیکه هیچ فقیهی دارای چنین اکثریتی نباشد، رهبر یا شورای رهبری مرکب از فقهای واجد شرایط بالا طبق اصل یک صد و هفتم عهده دار آن می گردد».

در اصل پنجم (ق.ا. ۱۳۵۸) دو نکته به خوبی دیده می شوند:

الف. تلاش برای آمیزش فقه و مرجعیت با رهبری جامعه

ب. پذیرش نظر اکثریت مردم در تعیین رهبر

قانون اساسی ج.ا. از همان ابتدا سعی در آشتی مردم سالاری (اصل ششم) و دین سالاری (اصل پنجم) دارد. باتوجه به محبوبیت و نفوذ آیت

الله خمینی در ابتدای انقلاب، این امر به نظر بسیاری فاقد تناقض عملی می نمود.

تجدیدنظر در قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ این تلاش برای آشتی در وجه مزبور را برهم زد. به این سان رهبری دیگر بر مبنای «اکثریت قاطل مردم» ایران شکل نمی یابد، چراکه ممکن است چنین چیزی به اصل محال تبدیل شود. رهبر اینک بر مبنای اصل ۱۰۷ قانون کسی است که «خبرگان رهبری» از میان «همه فقهای مذکور در اصل ۱۰۹ ... به عنوان رهبر انتخاب و معرفی می نمایند».

با تغییرات انجام یافته در سال ۱۳۶۸ قدرت «امام است» در قانون اساسی به مراتب افزایش یافت و نقش و امکانات نهادهای منتخب مردم برای مردم سالارکردن نظام باز هم کاهش یافت. بدین سان «ولایت امر» با «ولایت مطلقه امر» (اصل ۵۷) تغییر یافت. از سوی دیگر این گام نماد رهبری مذهبی را از ساختار سنتی روحانیت شیعه نیز مستقل کرد. قدر قدرتی این نهاد بازگشت به چرخه تاریخی استبداد در ایران بود.

تاکید مکرر بر این نکته نیز ضرورت دارد که ولایت فقیه و به طور اولی ولایت مطلقه فقیه به روایت قانون اساسی فعلی نه جزء اصول دین و نه از اجزاء فروع دین است. نقد جایگاه رهبر در قانون اساسی نه نقد دین و نه حتی به معنای نقد نقش دین در دولت است.

آنچه که به عنوان پایه دینی حکومت بیان می شود، با ایمان دینی مردم یکی نیست. اکثریت مردم ایران در طول قرنها مسلمان بوده اند، بدون آنکه به «امامت» و رهبری مستمر» اعتقاد داشته باشند.

«ولایت فقیه» نگرش سیاسی بخشی از روحانیت شیعه بوده است. در عین حال حتی طرفداران «ولایت فقیه» خود دیدگاههای گوناگونی از این اصل دارند. کمالاتیکه آیت الله منتظری به عنوان یکی از واضعین این اصل با درک حاکم از آن مخالف است.

ولایت فقیه و استبداد

علیرغم تلاش بنیانگذاران قانون اساسی ج.ا. ایران در آشتی ولایت فقیه با مردم سالاری و حکومت قانون، همخوانی های دگرترین سیاسی-مذهبی با سنت استبدادی در ایران قابل کتمان نیست.

حاکمیت مردم به عنوان دستاورد عصر جدید که پس از انقلاب فرانسه رفته رفته بر اندیشه سیاسی اروپا حاکم گشت، با انقلاب مشروطیت در ایران نیز به عنوان منبع و محک واقعی مشروعیت حاکمیت جا باز کرد، اما از آنجا که ایرانیان هرگز موفق به ایجاد یک دمکراسی پایدار نگشتند، اندیشه حاکمیت مردم و قانون نیز همچنان در سایه تفکر استبداد فردی ماند. اندیشه استبدادی تنها در ایدئولوژی سلطنتی حاکم دیده نمی شد. بر ایدئولوژی های مذهبی و مازکسیستی نیز روح استبداد حاکم بود. «ولایت فقیه» به عنوان هسته ایدئولوژی آن بخش از روحانیت شیعه که در حول آیت الله خمینی رهبری انقلاب ضد سلطنتی را به دست گرفتند نیز از ابتدا با این روح عجین بود.

بیان این مطلب به هیچ وجه به معنای نادیده گرفتن تفاوت بارز «ولایت فقیه» مصوب قانون اساسی ۱۳۵۸ و «ولایت مطلقه فقیه» مصوب ۱۳۶۸ نیست. رهبر فعلی جمهوری اسلامی علی خامنه ای در یکی از سخنرانی های اخیر خود در توضیح پایه های نظام این تفکر را به خوبی نشان می دهد:

«... نمی توانم ادعا کنم که ما یک دولت اسلامی هستیم، ما کم داریم... اگر در راس کار یک امام معصوم مثل امیرالمؤمنین باشد که قولش، فعلش و منشش الگوست، کار برای کارگزاران نظام آسانتر است، چون نسخه ای کامل را در اختیار دارند و همه چیزش هدایت است. وقتی آدمی مثل من در راس کار باشد، البته کار کارگزاران مشکلتر است...».

← سید علی خامنه‌ای در اینجا به خوبی جوهر تفکر سیاسی استبدادی در ایران را که همواره به دنبال خلیفه، شاه یا حاکم عادل و نمونه می‌گشته است را بیان می‌کند. دولت به معنای الگوبرداری از حاکم شایسته و برتر تعبیر می‌شود و جامعه موفق جامعه‌ای است که از این دولت و رهبر سرمشق بگیرد.

این تفکر در بستر استبداد تاریخی ایران جای دارد و با تفکر مدرن سیاسی سازگار نیست و با پیشرفت و توسعه کشور در تضاد قرار می‌گیرد. جوامع معاصر پیچیده‌تر و پویاتر از آنند که بر اساس الگوهای فردی، آن هم الگوی یک نفر در تمامی زمینه‌ها استوار شوند. جامعه معاصر بر پایه خودآگاهی فرد به منافع فردی و اجتماعی خود شکل می‌یابد و حاکمیت سیاسی می‌بایست به مثابه برآیند منافع گوناگون فردی و اجتماعی تعادل و رشد جامعه را در کشاکش منافع متنافر و گاه متضاد تامین کند. به این گونه رهبری این جوامع نه به مثابه الگو که به عنوان مرکز ثقل منافع و نیروهای در حال کنش دایمی می‌بایست هرچند سال یکبار از نو تعیین شود.

شرایط و صفاتی که قانون اساسی برای رهبری قایل می‌شود نسبی اند. یعنی به طور مثال اینکه فردی دارای «بینش صحیح سیاسی و اجتماعی» است تنها هنگامی می‌تواند بیان شود که چنین بینشی تعریف ثابت و مسلمی داشته باشد. حال آنکه مردم سالاری از آشتی منافع مختلف و نه کشف بینش صحیح به معنای مطلق آن حرکت می‌کند. به عبارت دیگر بینش صحیح از تلاقی و جمع بست همه بینش‌های انسانی زمان حاصل می‌شود. همچنین خصایلی چون «تدبیر، شجاعت، مدیریت و قدرت کافی برای رهبری، نیز تنها از رهگذر نقد دایمی و شرکت در انتخابات دوره‌ای می‌توانند تعیین و تایید شوند.

رهبری جوامع مدرن کسانی نیستند که همه فضایل اخلاقی را دارا هستند. هرچند از رهبران حداقل فضایل اخلاقی انتظار می‌رود، اما از آنان بیش از هر چیز توانایی رهبری و مدیریت نظام پیچیده جوامع معاصر انتظار می‌رود. از طرف دیگر تمدن معاصر بر هم‌آورد طلبی دایمی در همه عرصه‌ها و آزمایش مستمر توانایی‌ها استوار است. از آنجا که انسان‌ها بر مبنای جایگاه و منافع و شناخت و فرهنگ خود در این آزمایش‌ها به نتایج مختلف و سیال می‌رسند، رهبری بر اساس مخرج مشترک این شناخت‌ها در هر انتخاباتی از نو تعیین می‌شود. ایجاد رهبری غیرقابل کنترل و نقد از پایین که بر اراده و خواست اکثریت مردم نیز تکیه نداشته باشد، به جدایی ملت و قدرت حاکم، فساد قدرت و عدم پویایی سیستم می‌انجامد. این راه فرجاسی جز رکود، نارضایی و انحطاط در پیش روی ندارد. بر اثر آموزش همگانی و رشد تحصیلات دانشگاهی، آسان شدن دسترسی به اطلاعات، آشنایی با دیگر کشورها و فرهنگها و سرعت تحولات، استبداد پایه‌های فرهنگی و نفوذ حقانیت خود را در اذهان توده‌ها از دست داده است.

در دنیای امروز حتی نمی‌توان در خیال خود بر عرش قدرت و عظمت بلامنازع تکیه زد. شاید بزرگترین اشتباه شاه هم در ندیدن همین روند نسبی شدن مطلق‌ها بود. قشر متوسط و تحصیلکرده دوران قبل از انقلاب میبوست پرتو مقام شامخ سلطنت نبود و نمی‌خواست سرنوشت خود را بلااختیار به آن واگذار کند. انقلاب این روند بت شکنی از انسان‌ها و مقام‌های آنان اعم از سلطنتی، اشرافی، روحانی، علمی و یاهنری و غیره را تسریع کرد. هنرپیشه و خواننده و هنرمند برای انسان‌هایی که پا به حیات اجتماعی. سیاسی گذارده بودند، دیگر انسان‌هایی از ما بهتر نبودند، که تنها در دنیای غریب دیگری و در رویاهای دور از واقعیت آنان حضور داشتند. انسان دوران ما به خان زاده و «اشراف السلطنه» و مجتهد و شاه نیز به چشم آدم‌سپایی مثل من و تو می‌نگرد، با همه غرایز و هوا و هوسها، خودخواهی‌ها و نادانی‌ها و خیالات من و تو.

سبیل لطفه سازی عوام در باب همه قدرتمندان بعد از انقلاب نشانگر این واقعیت بود که شهروندان ایران به مقامات حکومتی به مثابه انسان‌هایی از ما بهتر نمی‌نگرند.

نظام‌های استبدادی اعم از خیرخواه و یا خون ریز همگی در دورانی امکان حیات داشتند که صاحبان اشرافی و یا روحانی قدرت به لحاظ دنیادیدگی، سواد و دانش و تفکر و امکانات با عوام الناس دنیایی فاصله داشتند و به این لحاظ از جایگاه و اعتباری مافوق انسانی برخوردار بودند. پذیرش ذهنی برابری بالقوه همه انسان‌ها و ایجاد جامعه مدنی زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی استبداد را در دنیای امروز به شدت ضعیف کرده‌اند. در دوران ما عمل و دانش بیش از پیش به حوزه‌های کوچک تخصصی تقسیم می‌شود و هرکس حداکثر تنها در همان حوزه کوچک می‌تواند به عنوان «مرجع تقلید» مورد اعتنا قرارگیرد. تمرکز مرجعیت سیاسی، اخلاقی، فقهی نه مطلوب و نه ممکن است. این تمرکز هم برای سیاست، هم برای نفوذ روحانیت و هم برای جایگاه دین در بین مردم زیان بار است.

حقوق ملت

پس از اصول کلی قانون و بیان زبان، خط، تاریخ و پرچم رسمی کشور اولین اصل مشخص قانون اساسی نام حقوق ملت برخورد دارد. بخش بزرگی از گزارش هیئت بررسی نقض قانون اساسی مامور از سوی رییس جمهوری بر نقض همین اصول، به ویژه از جانب قوه قضاییه تاکید دارد. در این فصل از قانون کمتر اصلی را می‌توان یافت که در حداقل آن مورد اعتنا قرار گرفته باشد. به این گونه این اصول تا به امروز چون تمسخر واقعیات به نظر می‌رسند.

اگر تنها همین فصل قانون اساسی مورد احترام حاکمان قرار می‌گرفت، می‌شد تمامی خوب و بد بقیه قانون اساسی را نادیده گرفت و پذیرفت که در زیر لوای این قانون می‌توان نفس کشید. از جمله اصول مندرج در این فصل مصونیت حیثیت و جان و مال و ... اشخاص از تعرض، ممنوعیت تفتیش عقاید و شکنجه، اصل برائت اشخاص، محفوظ بودن حرمت و حیثیت زندانی، حق داشتن وکیل، آزادی مطبوعات و احزاب و جمعیت‌ها، آزادی تشکیل اجتماعات، حقوق اجتماعی چون مسکن، آموزش و تامین اجتماعی است.

سوال بزرگی که در برابر هر انسان آگاه به واقعیات ایران و قانون اساسی آن قرار می‌گیرد، آن است که این چگونه قانون اساسی است که جلوگیری از نقض دایمی مهم‌ترین اصول آن این چنین ناممکن می‌نماید و آیا این امر ناشی از نقص و یا تناقضات حاکم بر قانون اساسی نیست؟

حق حاکمیت ملت و قوای ناشی از آن

طرح زیر رابطه ملت با نهادهای حکومتی و غیرحکومتی آنچنان که در قانون اساسی فعلی ایران تعریف شده است را نشان می‌دهد.

نهادهای تعریف شده در قانون اساسی عبارتند از:

الف - نهادهای مردمی مندرج در اصول ۲۴ و ۲۶ قانون شامل «احزاب، جمعیت‌ها، انجمن‌های سیاسی و صنفی و انجمن‌های اسلامی یا اقلیت‌های دینی شناخته شده» و نیز «نشریات و مطبوعات».

ب - شوراهای «ده، بخش، شهر، شهرستان یا استان»

پ - نهادهای حکومتی زیر نظارت و مسئولیت مستقیم انتخاب شدگان ملت شامل «مجلس شورای اسلامی»، «ریاست جمهوری و وزرا» و دیگر نهادهای زیر نظارت رییس جمهور و مجلس.

ت - نهادهای حکومتی تعیین شده از سوی رهبر شامل «شورای نگهبان»، «شورای تشخیص مصلحت»، «قوه قضاییه» و نیروهای مسلح.

ث - خبرگان رهبری و صداوسیما

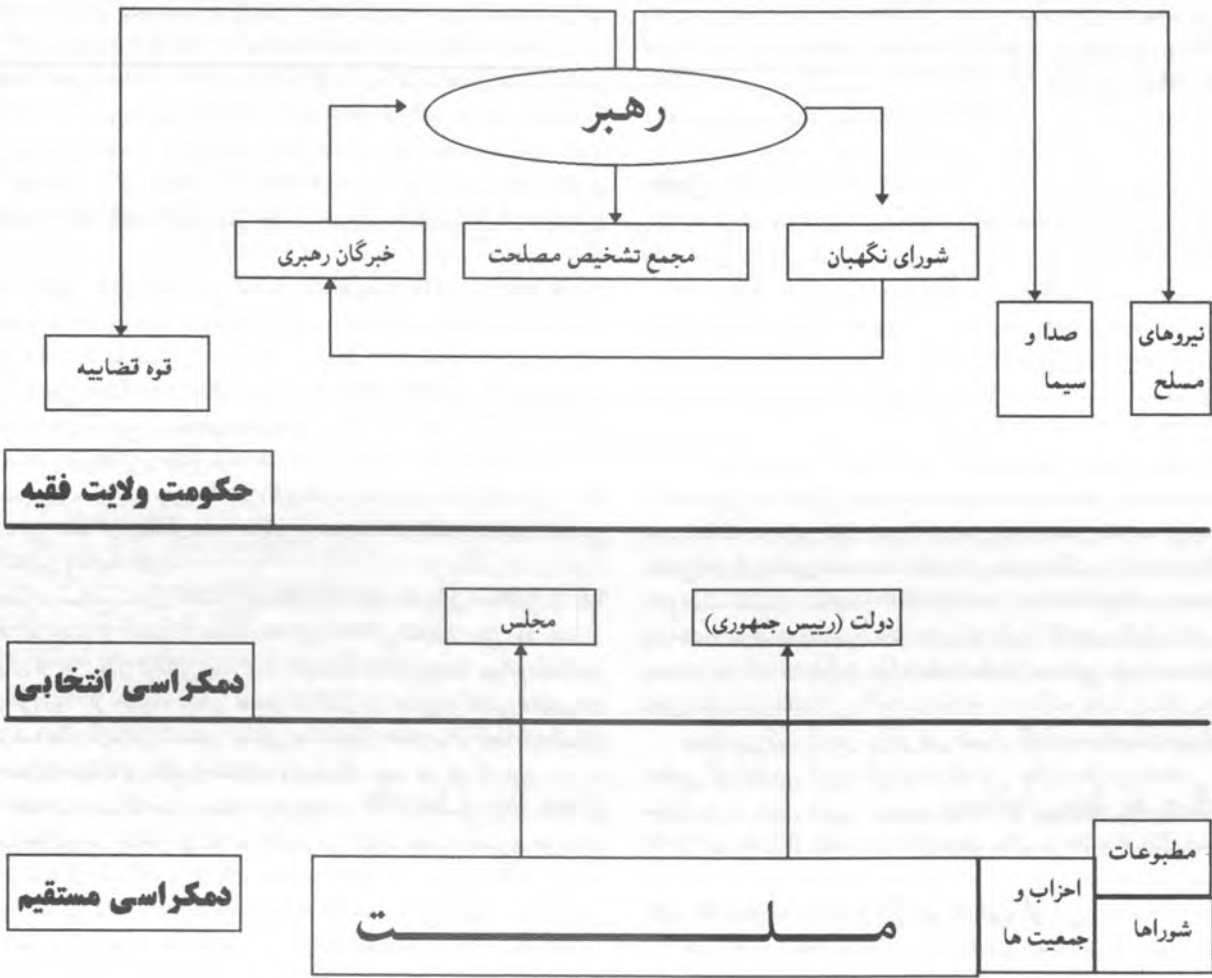
نهادهای شامل در بندهای الف، ب و پ بنابه تعریف قانون اساسی از جانب ملت انتخاب و کنترل می‌شوند و به صورت تناوبی قابل تغییر و تعویض اند.

نهادهای شامل در بند ت بنابه تعریف یا به طور کامل نهادهای منتخب رهبرند و یا در مورد «قوه قضاییه» و «نیروهای مسلح» راس آنان مستقیماً از جانب رهبر تعیین می‌شود.

خبرگان رهبری (بند ث) می‌بایستی بنابه تعریف رابطه میان ملت و نهادهای مردم سالار از یکسو و رهبر و نهادهای دین سالار از سوی ←

← دیگر را تامین کند. اما در عمل و طبق قوانین داخلی آن جزیی از حکومت ولایت فقیه است. «صداوسیما» (فصل دوازدهم) بایستی توسط شورایی از سه قوه نظارت شود. با تغییر قانون اساسی در سال ۱۳۶۸ ریاست این شورا به عهده نماینده رهبر گذاشته شد. این نهاد تاکنون در عمل جزیی از حکومت ولایت فقیه بوده است. ←

همانطور که به روشنی در طرح زیر دیده می شود، نهادهای تعریف شده در قانون اساسی به خوبی خصلت دوگانه این قانون را نشان می دهند. طبق این قانون وضع قوانین، اداره کشور و حیات سیاسی، اجتماعی فرهنگی کشور از اراده ملت سرچشمه می گیرند. درحالیکه نهادها غیردمکراتیک زیر نظر رهبر، نظارت بر اعمال و تصمیمات و عملکرد ما و نهادهای منتخب بر آن را به عهده دارند:



فصل پنجم قانون اساسی که سرفصل بیان وظایف و اختیارات قوه های سه گانه کشور را به عهده دارد از حق حاکمیت ملت سخن به میان می آورد: «حاکمیت مطلق بر جهان و انسان از آن خداست و هم او، انسان را بر سرنوشت اجتماعی خویش حاکم ساخته است. هیچکس نمی تواند این حق الهی را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد و ملت این حق خداداد را از طرقی که در اصول بعد می آید اعمال می کند» (اصل ۵۶). آیا به راستی حقوق و اختیارات رهبر و گروه خاصی از فقهای مورد عنایت قدرتمندان که بر مصادر شورای نگهبان و خبرگان رهبری و یا شورای تشخیص مصلحت تکیه داده اند، این حق خداداد را از ملت ایران سلب نکرده است؟ و اگر چنین نیست آیا باید این حق را از میان برداشت و یا منافع و حقوق آن افراد و گروههای خاص را در قانون اساسی محدودتر نمود؟

تجدید نظر سال ۱۳۶۸ در قانون اساسی، امکان تعبیر نقش ارشادی و معنوی از جایگاه ولایت فقیه در قانون اساسی وجود داشت. اما با تغییر «ولایت امر» به «ولایت مطلقه امر»، براختیارات رهبر که تا آن هنگام هم بسیار بود به شدت افزوده شد. از جمله اختیارات افزوده شده رهبر یکی «تعیین سیاستهای کلی نظام جمهوری اسلامی ایران» و دیگری «نظارت بر حسن اجرای سیاستهای کلی نظام» است. همچنین «شورای عالی قضایی» جای خود را به یکنفر مجتهد عادل که از طرف رهبر به مقام ریاست قوه قضاییه انتخاب می شود، داد. تعیین مسئول «صداوسیما» نیز به عهده رهبر گذارده شد. همچنین رهبری مرجع مورد حمایت اکثریت قاطع مردم و نیز امکان رهبری شورایی در حالت عادی حذف شدند. تناقص و دوگانگی موجود در قانون اساسی فعلی جمهوری اسلامی میان رهبر و قوای ناشی از آن از یک سو و ملت و قوای ناشی از آن از سوی دیگر غیرقابل کتمان است.

رهبری و قوای ناشی از آن

همانطور که در طرح بالا دیده می شود بخش بزرگی از قدرت حاکم در ایران بر حول مقام رهبری و منبعث از اراده فردی اوست. تا قبل از

←

اصلاحات بدون اصلاح قانون اساسی؟

آنچه تاکنون آمد را می توان به صورت زیر خلاصه کرد:
- قانون اساسی فعلی جمهوری اسلامی ایران غیردمکراتیک است.
- این قانون حق حاکمیت مردم و حقوق ملت ایران را پذیرفته است.
- این قانون متناقض است.

- این قانون از طرف نهادهای بدون مشروعیت مردمی حاکمیت به طور مستمر و خشن نقض می شود.

- رعایت همین قانون می تواند گره های بزرگی از کار ملت بگشاید.

- این قانون نه تنها راهی برای حل این تناقضات و نقض خود را پیش بینی نکرده است، بلکه عمداً این راه را سد کرده است.

بنابراین شکی نیست که خواست تغییر این قانون اساسی می بایست جزو برنامه اصلاح طلبان باشد. حداقل این تغییر، بازگشت به قانون اساسی سال ۱۳۵۸ است. اینکه تغییرات انجام شده در سال ۱۳۶۸ در جهت تمرکز قدرت رهبری و بی اعتمادی به مردم بوده است، قابل کتمان نیست. به ویژه آخرین فصل افزوده شده به قانون اساسی با نام «دربازنگری در قانون اساسی» این ترس از مردم را به نمایش می گذارد. این اصل حق تغییر قانون اساسی را نیز از ملت ایران می گیرد و آن را به منتخبین رهبر وامی گذارد. این اصل همانند اختیارات بی حد رهبر ناقض اصول کلی قانون اساسی و به ویژه «حق حاکمیت ملت ایران» است.

کمی و چگونه می توان این اصل و دیگر زیاده رویهای این قانون را تغییر داد و آیا این تغییر بدون مقاومت به ظاهر قانونی مخالفین «حاکمیت مردم» قابل اجراست یا نه، بستگی به شرایط و توازن قوا دارد. شاید یک رفراندوم برای بازگشت به قانون اساسی اولیه راه حل این بن بست باشد.

با وجود همه آنچه درباره دشواری همزیستی حاکمیت مردم و ولایت (مطلقه) فقیه آمد، آیا باز می توان در چارچوب قانون اساسی موجود خواستار «حاکمیت ملت» و احقاق «حقوق ملت» شد؟

قانونی که صاحبان بیست درصد از آرای ملت را قادر به تعیین تکلیف برای هشتاد درصد ملت می کند، طبیعتاً نمی تواند به عنوان میثاق ملی دوام آورد، هرچند در میان مدت اجرای همین قانون می تواند گام بلندی در راه پایان دادن به خودسری ها و برپایی حکومت قانون تلقی شود. طلب حقوق درج شده در قانون اساسی امری بدیهی و ضروری است، اما اینکه آیا دشمنان حاکمیت مردم از قانون شکنی آشکار دست بردارند بستگی به تناسب نیروهای اجتماعی و سیاسی دارد.

میان تسلیم و قیام میدان دشوار نبرد کنونی نیروهای اصلاح طلب است. پذیرش تنوع در بینش و پیگیری اجزای گوناگون حرکت اصلاح طلبی شرط ضرور موفقیت آن است. مجلس، رییس جمهوری، شوراهای، احزاب، انجمن های صنفی و دیگر تشکلهای مردمی و نیز آحاد گوناگون ملت ایران خواستها، توان ها و امکانات مختلفی در جنبش اصلاح طلبی دارند.

مجلس می تواند با تدوین خستگی ناپذیر قوانین دمکراتیک متناسب با جامعه ایران نقش بسیار بزرگی در پیشبرد اصلاحات در ایران داشته باشد. مجلس باید همچنان با اعتماد به نفس به عنوان نمایندگان حاکمیت مردم که در ق.ا. نیز به عنوان منشاء قوا در جمهوری اسلامی به رسمیت شناخته شده است، از حقوق خود در وضع، شرح و تفسیر قوانین استفاده کند. تجاوز شورای نگهبان از وظایف قانونی خود نمی تواند در برابر افکار عمومی تا ابد دوام یابد. نمی توان با تفسیرهای یکجانبه هر قانونی را مخالف قانون اساسی و اسلام قلمداد کرد.

همچنین مجلس امکان آن را دارد که طبق اصل ۵۹ مسایل بسیار مهم را با مراجعه مستقیم به آراء مردم به تصویب برساند، تا تقابل دشمنان حاکمیت مردم با خواست های ملت عیان شود و امکان رد قوانین از طرف شورای نگهبان گرفته شود.

استفاده مستمر و شفاف از اصل نودم در رسیدگی به شکایات مردم از سه قوه در شرایط کنونی ابزار کارآمد دیگر مجلس در وکالت از حقوق ملت است.

«صد او سیما» نهاد مهمی است که بنابه تعریف تحت نظارت قوای سه گانه اداره می شود و «خط مشی و ترتیب اداره سازمان و نظارت بر آن را قانون معین می کند». با این ترتیب روشن نیست که چگونه این نهاد مهم می تواند به طور یکجانبه و افراطی به نفع نیروهای راست مخالف حاکمیت مردم عمل کند. مجلس باید در راه اصلاح امور در این نهاد گام های مهمی بردارد.

رهبر و جایگاه او در قانون اساسی مبحثی حقوقی و نه اخلاقی و دینی است. باید با تکیه بر نص صریح قانون اساسی که می گوید «رهبر در برابر قوانین با سایر افراد کشور مساوی است» در برابر تفسیرهای افراطی استبدادی که در مافوق انسانی و قانونی جلوه دادن حقوق رهبر تلاش دارند، ایستاد.

حادثه برخورد با نامه رهبر به مجلس در باب قانون مطبوعات نمونه بد برخورد نیروهای اصلاح طلب با جایگاه حقوقی رهبری است. اگر مجلس کمابیش از نمایندگان ملت ایران تشکیل می شود و اگر حق حاکمیت از آن ملت است، پس این مجلس حق و وظیفه دارد به بررسی، نقد و تفسیر سخنان و رهنمودهای رهبر بنشیند و ملزومات قانونی آن را بررسی کند.

اگر مجلس بپذیرد که در مقابل حکم ولی فقیه همه باید کور و کور شوند، پس معنای حکومت قانون و مردم سالاری و برابری رهبر با دیگر شهروندان در برابر قانون چیست و اصول قانون اساسی دیگر چه معنا و ارزشی دارند؟ مجلس باید خواستهای رهبر را در چارچوب قانون تفسیر کند و در صورتی که این خواستها با دیگر اصول قانون در تضاد نباشند و در حدود اختیارات رهبر قرار داشته باشند، آنان را در تصمیمات قانونی خود دخیل کند. در مورد نامه سیدعلی خامنه ای به مجلس از جمله می توان شک کرد که اصل نهم قانون اساسی در این مورد نقض شده باشد: «هیچ مقامی حق ندارد به نام حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور آزادیهای مشروع را هرچند با وضع قوانین و مقررات، سلب کند». آیا آزادیها و حقوق ملت مندرج در فصل سوم قانون اساسی مشروع نیستند؟

برخورد قانونی و در حد یک مقام حکومتی با رهبر و اختیارات و وظایف آن برای طرفداران رشد مردم سالاری در چارچوب قانون اساسی اجتناب ناپذیر است.

رییس جمهوری طبق اصل یکصد و سیزدهم «مسئولیت اجرای قانون اساسی و ریاست قوه مجریه را جز در اموری که مستقیماً به رهبری مربوط می شود بر عهده دارد». در قانون اساسی پیش از تغییر در سال ۱۳۶۸ «تنظیم روابط سه گانه» نیز از وظایف رییس جمهور بود. اینک با حذف این اختیار این سوال مطرح است که وی چگونه به مسئولیت خود در اجرای قانون اساسی و یا به عبارت دیگر در جلوگیری از نقض آن می تواند عمل کند؟ باید منتظر مصوبات مجلس پیرامون اختیارات بیشتر رییس جمهور در این زمینه بود، اما به نظر می رسد که نقض اصلی در این زمینه در خود قانون اساسی فعلی نهفته است.

تا زمانی که رییس قوه قضاییه توسط اراده ملت که از طریق مجلس و ریاست جمهوری تبلور می یابد، تعیین نشود، ضمانتی برای تعهد این قوه به قانون وجود ندارد. تا زمانی که رهبر در برابر مردم و نمایندگان آنها جوابگو نباشد، نمی توان انتظار رعایت قانون از طرف قوای ناشی از او را داشت.

رییس جمهور توانسته است علیرغم کارشکنی و بحران آفرینی نیروهای راست در اداره و اجرای امور جاری کشور گامهای محسوسی به جلو بردارد. با توجه به اختیارات وی در قانون اساسی نمی توان از وی انتظار بسیار بیشتری داشت.

نهادهای مردمی چون مطبوعات و تشکلهای سیاسی و صنفی و نیز شوراهای توانسته اند در چند سال گذشته به عنوان حامیان رییس جمهور و مجلس جوانه بزنند، اما متأسفانه این نهادها هنوز بیش از آنکه به عنوان حامی جریان اصلاح طلبی در حکومت مطرح باشند، نیاز به حمایت اصلاح طلبان حکومتی دارند.

چند کلمه با آقای زنده رودی بحث نظری یا جدل ایدئولوژیک؟

هنگامی که من نقد قبلی خود را درباره مقاله آقای زنده رودی در اختیار نشریه «راه آزادی» گذاشتم، اطمینان نداشتم که همه دریافت های من از نوشته های ایشان درست بوده باشد. با خود می گفتم شاید این نقد در برخی موارد غیر سازنده و یا بدتر از آن حتی ویرانگر بوده باشد و در زمینه هایی انتقادهای ناروایی به ایشان کرده باشم که به دور از انصاف باشد. اما باید اعتراف کنم که مقاله بعدی ایشان و نیز پاسخی که در شماره پیشین «راه آزادی» به نوشته من دادند، تمام تردیدهای مرا در این زمینه از بین برد. اینک لافل برای من مسلم است که حدس من در مورد ایشان اشتباه نبوده است و آقای زنده رودی، بیش از آنکه واقعا قصد روشنگری و سازندگی داشته باشند، در پی رو کم کنی و مچ گیری هستند. مباحث نظری و فکری نیز در این میان صرفاً وسیله ای در خدمت همین هدف است. به عبارت دیگر آقای زنده رودی با طرح یکسری مسائل جسته و گریخته نظری، از آنها به مثابه چماقی برای ارباب و تحقیر نیروهای سیاسی اپوزیسیون و به ویژه لائیک ها استفاده می کنند. این کار ایشان اما ابدا تازگی ندارد و تعریف مشخصی هم دارد که خود آقای زنده رودی بارها در مقاله هایشان به آن اشاره کرده اند: «جدل ایدئولوژیک» به عبارت دیگر آقای زنده رودی بسان همه انقلابیون - و البته با ظاهر یک نظریه پرداز اصلاح طلب - که همه چیز را در ذروه کمال می خواهند و با اعتدال و نسبت گریبی هیچ میانه ای ندارند، در واقع همان کاری را که بیشتر نیروهای سیاسی انقلابی با نظریه ها و الفاظ سیاسی برای ضربه فنی کردن یکدیگر در گستره سیاست انجام می دهند، با کمک جنگ افزار «بحث های نظری» صورت می دهند. وگرنه هیچ دلیلی نداشت که ایشان پس از هر بحث مدرسه ای در مورد مضامین حوزه سیاست، بلافاصله پشت چند شخصیت سیاسی را به خاک بمالند. مگر خود آقای زنده رودی بارها عنوان نکرده اند که مباحث نظری منزلت و شان و جای ویژه خود را دارند و از آنها نباید به عنوان ایدئولوژی و اقدامات تهییجی سیاسی استفاده کرد؟ پس چگونه است که پند و اندرز خود را فراموش می کنند؟ حتماً مرگ خوب است ولی برای همسایه!

برای اثبات این مدعا کفایت نگاهی کوتاه به مقاله ای که ایشان در راه آزادی شماره ۷۵ تحت عنوان «وظایف اصلی نیروهای لائیک جمهوریخواه...» نوشته اند، بیانداریم. آقای زنده رودی، در مقاله یاد شده، نخست به طرح

یکسری بحث های لغت نامه ای در مورد مفهوم سیاست پرداخته اند که خود پر است از بی دقتی های ناقض «تفکر مفهومی» و تناقضهای عجیب و غریب. برای مثال ایشان از «وجه دولتی» سیاست یاد می کنند و سپس به انتقاد از اپوزیسیون دربردار خارج از کشور می پردازند که چرا در این گستره فعال نیست؟ (جل الخالق!). و یا اینکه یکی از اصول مورد توافق جمهورخواهان را «جدایی دین از سیاست» و نه دولت یا حکومت، تعریف می کنند که معلوم نیست اگر بخوایم آنرا متحقق کنیم چه اتفاقی خواهد افتاد؟! کسی نیست از آقای زنده رودی بپرسد که با تعاریف برگرفته از کتب اروپایی می خواهید واقعیات جامعه ایران را توضیح دهید یا مستقیماً به این واقعیات نظر دارید؟

آقای زنده رودی به سیاستمداران درس سیاست، به مفکران درس فلسفه و به پژوهشگران درس تحقیق می دهند و در پایان به متابه روانکاوی حاذق به تحلیل روانی همه آنان می پردازند!

ایشان سپس برای برون رفت از بحران سیاسی کنونی ایران، پیشنهاد «تشکیل شورای ریش سفیدان» را می دهند چون به نظر ایشان اپوزیسیون ایران فاقد «شخصیت» است. به زعم ایشان از «جنبه مفهومی» شخصیت ها افراد دیگری هستند: فیلسوفان، هنرمندان، ورزشکاران، سیاستمداران و غیره. فیلسوف که متاسفانه نداریم ولی با این حساب اگر کسی وزنه بردار برجسته و یا کمانچه زن معروفی باشد شخصیت به حساب می آید، اما کسانی که در حوزه سیاست حقوقدان، اقتصاد دان و حتی در گذشته رییس جمهوری و وزیر بوده اند، شخصیت سیاسی محسوب نمی شوند بلکه ریش سفیدند!! اشاره کنم که مثلاً در همین کشور آلمان که آقای زنده رودی خیلی مجذوب مناسبات اجتماعی و سیاسی آن شده اند، فردی را که یک دوره رییس جمهوری یا وزیر بوده است، پس از پایان خدمت و کناره گیری از مقام دولتی، هنوز آقا یا خانم رییس جمهور یا وزیر - البته «خارج از خدمت» (a.d.) - مخاطب قرار می دهند و اینگونه ادای احترام را حتی در مورد دولتمردان خارجی نیز رعایت می کنند. اما آقای زنده رودی وزرا و رییس جمهوری سابق کشور خود را از «شخصیت» بودن نیز محروم نموده است! کاری به این ندارم که اپوزیسیون ایرانی چه تاجی به سر خود یا جامعه ایران می زند و آیا اصولاً چه تفاوت اساسی از نظر سطح دانش و اطلاعات سیاسی و نظری میان روشنفکران

ایرانی اعم از اپوزیسیون یا پوزیسیون وجود دارد. اما بد نبود آقای زنده رودی یکبار برای همیشه این فرمول سحرآمیز «جنبه مفهومی» مورد نظر خود را توضیح می دادند تا ما بدانیم با چه صیغه ای سروکار داریم. علاوه بر آن اصلاً معلوم نیست اگر این «ریش سفیدان در حوزه سیاست بازده ویژه ای ندارند»، چه اصراری است که «کادرهای ورزیده و با دانش و مدیران مجرب با ذهنیت مدرن (که البته نداریم!) با «صرف ساعت ها کار تلاش کنند آنان را به زیر یک سقف بکشانند»؟ آیا این نقض غرض نیست که مثنی آدمهایی را که دچار «مشکلات روانی» هستند، با اینهمه دردسر گرد هم آوریم؟ تازه آنان را که بازدهی ندارند جمع کنیم که چه بشود؟ به راستی چنین تناقض گویی هایی را چگونه می توان توضیح داد؟ آیا آقای زنده رودی با چنین تکبری، به واقعیات جامعه ایران و اپوزیسیون خارج از کشور که بخشی از این واقعیات است دهن کجی نمی کنند؟ آیا بهتر و صادقانه تر نیست که ایشان به عوض تحقیر دیگران، دلایل سیاسی یا نظری مخالفت خویش را با آنان ارائه دهند تا شاید از این طریق گرهی از مشکلات عدیده ما گشوده شود؟

نمونه دیگر اینکه آقای زنده رودی «ریش سفیدان» را سرزنش می کنند که چرا قادر نیستند با مجاهدین خلق که دارای «امکانات مالی و بین المللی و نظامی» هستند، باب گفتگو را بگشایند. ایشان حتی به نام، افرادی را متهم می کنند که می کوشند مجاهدین خلق را متلاشی کنند. آقای زنده رودی ظاهراً فراموش کرده اند یادآوری کنند که امکانات فوق الذکر را دیکتاتور عراق که بانی دو جنگ خونین در منطقه و مسئول مرگ میلیونها انسان و همسایگان است، خسارت به مردم کشور خود و همسایگان است، با اهداف سیاسی - نظامی معین در اختیار مجاهدین قرار می دهد و نیروی لائیک جمهوریخواه که ادعای استقلال و دمکراسی و آزادیخواهی و مبارزه سلامت آمیز را دارد، مجاز نیست به چنین امکاناتی تکیه کند. البته این نیت درستی است که همین نیرو باید تلاش کند سازمان مجاهدین خلق را به روند گفتگو و جاده دمکراسی بکشاند، اما واقعیت اینست که رهبری سازمان مجاهدین خلق برای حفظ موقعیت خود، از مدتها پیش با دنبال کردن سیاست «هر که با من نیست، دشمن من است» نه تنها راه گفتگو با نیروهای دیگر را مسدود کرده است، بلکه هرگونه صدای انتقادی و اعتراضی در درون سازمان خود را نیز در نطفه خفه می سازد. مجاهدین خلق علاوه بر ←

تشدید عملیات ترور و تخریب پس از دوم خرداد در داخل کشور، این اواخر حتی کار را به برهم زدن کرده‌هایی‌ها و ضرب و شتم افراد در خارج از کشور نیز کشانده‌اند و عملاً نقش ده نمکی‌ها و ا‌الله کرم‌های خارج از کشور را بازی می‌کنند. رهبری سازمان مجاهدین خلق، تنها چنین سیاستی را رمز بقای خود می‌داند و از هرگونه گفتگو و دیالوگی با نیروهای سیاسی دیگر گریزان است. نگاهی به نشریات مجاهدین خلق به خوبی نشان می‌دهد که رهبری این سازمان جایی برای گفتگو باقی نمی‌گذارد و برای مباحثه از زبانی پرخاشگرانه، خشونت آمیز و مهوع سود می‌برد. به عقیده من رهبری مجاهدین خلق با چنین سیاستی بیش از هر نیرویی در پی متلاشی کردن سازمان خود است. شاید بهتر باشد آقای زنده رودی که ظاهراً از «شویه‌های جارو جنجالی نیروهای لائیک» دل‌پر خونی دارند خود ابتکار گفتگو با مجاهدین خلق را بر عهده بگیرند تا برای دیگران درس عبرتی باشد. البته من از هم اکنون اطمینان دارم که ایشان در صورت قبول این پیشنهاد، در گفتگو با سازمان مجاهدین خلق جز دشنام و توهین و افترا نتیجه‌ای به دست نخواهند آورد.

و اما بد نیست چند کلمه‌ای هم در باب به اصطلاح پاسخ آقای زنده رودی به مقاله خود بنویسم. من در آن مقاله تلاش کرده بودم نشان دهم که برای جامعه در حال گذار و دچار بحران هویت و فاقد سنن فلسفی ما، هرگونه اندازه گیری با متر و سنجیدارهای جوامع پیشرفته غربی، نایب‌است. همه چیز ما به همه چیزمان می‌خورد و هیچ پدیده‌ای در میان ما استثنا و تصادفی نیست. متفکران و دولتمردان و پژوهشگران و سیاسیون ما همه محصول همان جامعه هستند و در سطح کمابیش یکسانی قرار دارند. همه ما در آن هوای فرهنگی استنشاق می‌کنیم که خود آن را می‌آفرینیم. نمی‌توان واقعیات جوامعی از نوع ایران را از لابلای کتب اروپایی بیرون کشید. نقد رادیکال نقاط ضعف فرهنگی ما و آشتی ناپذیر بودن نسبت به کمبودهای خودمان - که البته من با آن موافقم - اما به این معنی نیست که اعتدال و نسبت را در رابطه با واقعیتهای جامعه خود رعایت نکنیم، خطایی که همه انقلابیون و از جمله آقای زنده رودی مرتکب می‌شوند و می‌خواهند یکشنبه ره صد ساله را بپیمایند. ایشان در توضیحات کوتاه خود به عوض پرداختن به ایراد و انتقادات من، با تکبری مثال زدنی، به روشنی تصریح کرده‌اند که هر کس مایل است با ایشان گفتگو کند اول باید یکسری کتابهای فلسفی را که البته ایشان معرفی می‌کنند بخواند تا ارزش گفتگو را بیابد. ایشان از آنجا که «فهم» را قوه‌ای در انحصار خود می‌دانند ادعا کرده‌اند که من از کتاب «درخششهای تیره» آرامش دوستدار خوشم آمده است بدون اینکه آن را فهمیده باشم! ایشان در عین حال با شوق و ذوق کودکانه‌ای منجرا

گرفته‌اند که فرق بین «مفهوم» و «معنا» را نمی‌دانم. گویی گناهی نابخشودنی است اگر کسی بگوید: فلانی بر اساس درک خود از تاریخ، برای آن معنا و طریقتی قائل است. اصل موضوع این بود که من به آقای زنده رودی متذکر شده بودم که ایراد به آیت‌الله منتظری که برای تاریخ «معنا» و یا بهتر بگویم رسالتی دادخواهانه قائل شده و گفته بود ما «جواب تاریخ را چه بدهیم»، ناوارد است وگرنه می‌توان چنین ایرادی را به خود آقای زنده رودی هم تعمیم داد. مگر توضیحات ایشان در مورد «وجوه دولتی و هنجاری و... سیاست» که معادل‌های آلمانی و انگلیسی آنها را نیز مانند نقل و نبات «زینت بخش» گفتار خود کرده بودند، و اصولاً کلیه مفاهیم مدرن مربوط به حوزه سیاست، در فلسفه سیاسی متفکران معاصر ایرانی ساخته و پرداخته شده‌اند که آقای زنده رودی آنها را به کار می‌گیرند؟ پس اگر این عاریت گرفتن مجاز است و قبحی ندارد، بر یک آیت‌الله شیعه نیز که از مفهوم تاریخ برای توضیح یک تعهد اخلاقی استفاده می‌کند، حرجی نیست. آقای زنده رودی اما با گرد و خاک به پا کردن در جریان این نکته‌گیری، ایراد اصلی مرا بی‌پاسخ گذاشته‌اند. یک نکته دیگر به موضوع مقایسه اندیشه فلسفی و علمی با اندیشه دینی باز می‌گردد. من در نوشته خود در قیاس میان این دو گفته بودم که «اگر اندیشه فلسفه و علمی بر پایه شک و پرسش و جستجوی حقیقت شکل می‌گیرد، اندیشه دینی مبتنی بر ایقان و بندگی الهی است» صحبت از دو روش و رویکرد گوناگون نسبت به مسائل بود و نه بحث رهایی و حقیقت. به عبارت دیگر اشاره من به مشکلات فرهنگ دینی ما بود که توان پرسش را از دست داده و تشکیک را در بسیاری موارد مجاز نمی‌داند. من در کجا مباحث حقیقت و رهایی را وارد بحث کرده بودم که آقای زنده رودی از خلط مبحث صحبت کرده‌اند؟

صرفنظر از این مسائل، باید اضافه کنم که اصولاً به عقیده من و با توجه به نوشته‌های آقای زنده رودی، ایشان در زمینه تفاوت گذاری میان مفهوم فلسفی «مفهوم» (Begriff)، به مثابه محتوای تصور فکری انسان و یا ساده‌ترین عنصر تفکر که مجموعه‌ای از آن داوریه‌ها (Urteile) را می‌سازد و «مفهوم سازی» (Begriffsbildung) یعنی روش دانش‌های متفاوت برای مفهوم سازی بر پایه استنتاج‌های گوناگون ناشی از استقراء، قیاس و غیره از یکطرف و نیز «تعمین مفهوم» (Begriffsbestimmung) در کارهای علمی و تجربی و تحقیقی برپایه تعریف و مقایسه و تفکیک از طرف دیگر، دید واضح و دقیقی ندارند. البته بی‌شک بحث در این زمینه طولانی و از حوصله خوانندگان راه آزادی بیرون خواهد بود و راه به جایی نخواهد برد. تازه اگر چنین بحثی را هم آغاز کنیم آقای زنده رودی در مقاله

بعدی نام یکسری کتاب و فیلسوف را ارائه خواهد کرد و خواهد گفت که بروید و این‌ها را بخوانید! لذا توصیه من به ایشان این است که به عوض جدلهای سیاسی بی نتیجه، در مقاله جداگانه‌ای به مفاهیم یاد شده و اصولاً بحثهای مورد علاقه خود در حوزه فلسفه زبان بپردازند تا خوانندگان با نظام مفهومی و عیار علمی دیدگاههای ایشان آشنایی پیدا کنند. شاید هم ایشان موفق شوند نشان دهند که با مباحث «منطق نمادین» یا «لوژیستیک» و اندیشه‌های کسانی چون: بول، فرگه، راسل و هیلبرت بتوان مشکلات فکری جامعه ایران را حل کرد!

امالاً اقل جای خرسندی است، که آقای زنده رودی - از آنجا که نوشته‌های آرامش دوستدار را می‌فهمند - ظاهراً در عقیده خود نسبت به آنها تجدیدنظر کرده‌اند. حتماً خوانندگان راه آزادی فراموش نکرده‌اند که آقای زنده رودی در یکی از مقاله‌های گذشته خود (راه آزادی، شماره ۶۷) ضمن اینکه از جایگاه یک فیلسوف کبیر به آقای دوستدار درس فلسفه می‌دادند و از لحن «لنینیستی» نوشته‌های ایشان کله کرده بودند، همزمان از جایگاه یک روانشناس، خاطر نشان ساخته بودند که «به دلیل آسیبهای روانی، از جمله امکان تفکر در ایشان نیز منتفی است!» این ظاهراً از قابلیت‌های منحصر به فرد آقای زنده رودی است که به سیاستمداران درس سیاست، به متفکران درس فلسفه و به پژوهشگران درس تحقیق می‌دهند و تازه در پایان به مثابه روانکاو حاذق، به تحلیل روانی همه آنان می‌پردازند! آیا به راستی این است معنی توصیه آقای زنده رودی به دیگران که هر کس در هر گوشه‌ای از جهان ایستاده، باید به یک کار مشخص کوچک بپردازد؟! متأسفانه باید گفت چنین خودبزرگ بینی‌هایی، ریشه در همان آسیب دیدگی‌های روانی و بدبختیهای مربوط به فقر فرهنگی ما دارند.

در پایان ذکر یک نکته دیگر نیز لازم به نظر می‌آید. آقای زنده رودی مرا متهم کرده‌اند که این سینا را در نوشته خود تحقیر کرده‌ام. حقاً باید گفت که ایشان همه را به کیش خود پندارند! موضوع از این قرار بود که من صرفاً برای نشان دادن وضعیت نابسامان تفکر فلسفی در تاریخ جهان اسلام، نکته‌ای را در مورد ابن سینا و ارتباط او با اندیشه فلسفی یونانی ذکر کرده بودم تا یادآوری کنم که به دلیل نداشتن سنت فلسفی، یک شخصیت علمی برجسته چون ابن سینا که در بسیاری از حوزه‌های علمی عصر خود سرآمد بوده است، آنجا که پای فلسفه در میان است، دچار چه کمبودها و تنگناهایی بوده است. روایت یاد شده، از پژوهشگران عرب بود و من حتی در نوشته خود مآخذ آن را نیز ذکر کرده بودم. اما آقای زنده رودی علیرغم اینکه تحسینشان نسبت به ابن سینا برای پیگیری و دقت برانگیخته شده، خود به دلیل شتابزدگی در منج گیری، به این موضوع توجه نکرده‌اند!

سه قطره خون پاک، سه آذر اهورائی!

مقدمه: ۱۶ آذر اسال به خاطر نقش و جایگاه جنبش دانشجویی در پیکار مردم برای آزادی و جمهور مردم در شرایط حاضر، بعد ویژه ای یافت. دانشجویان در سرتاسر ایران با برگزاری مراسم گسترده ای، ۴۷ امین سالگرد این رویداد تاریخی را جشن گرفتند. سخنرانی ها، همایش ها، پرده برداری از یادمان سه آذر اهورائی و بالاخره حضور رئیس جمهور در دانشگاه و سخنرانی و گفتگو با دانشجویان، تبلور ارج گذاری ملی بر فداکاری ها و جانبازی دانشجویان ایران در راه آزادی است.

این سوال به ذهن خطور می کند: چرا ۱۶ آذر ۱۳۳۲! مگر رویدادهای بزرگ دانشجویی در این نیم قرن کم بوده اند؟ می توان ۱۳ آبان ماه ۱۳۵۷ را ذکر کرد که خونین تر بود و با انقلاب بهمن گره خورد و یک سال بعد نیز با اشغال سفارت آمریکا در همان روز و به یاد آنروز، انقلاب دوم نام گرفت! انقلابی بزرگ تر از انقلاب بهمن! چرا ۱۳ آبان در افکار عمومی و میان دانشجویان رنگ می بازد، اما ۱۶ آذر ۳۲ شکفته تر می شود و به مرجع تاریخی مبدل می گردد؟ چرا انجمن های اسلامی دانشجویان (دفتر تحکیم وحدت) و دیگر تشکل های دانشجویی در هويت يابی خود به ۱۶ آذر برمی گردند نه ۱۳ آبان؟

در همین سمت و سو این سوال نیز پیش می آید: چرا علی رغم تشبثات گسترده برای زدودن خاطره مصدق از حافظه تاریخی مردم ایران و تیره و چرکین کردن سیمای او و با همه بدگویی ها و لعن و نفرین ها، نسل جوان خاکستر تاریخ را کنار می زند و در مصدق و نهضت ملی شدن صنعت نفت و دوران حکومت او، به جستجوی هويت خویش است؟ چرا شعار اصلی دانشجویان در مراسم ۱۶ آذر «درود بر مصدق، سلام بر خاتمی است»؟ دانشجویان چرا عکس های مصدق و شریعتی و خاتمی را بر سر دست ها دارند نه عکس های بنیانگذار جمهوری اسلامی و ولی فقیه کنونی؟

به باور من، منطبق و توضیح روانشناسی و جامعه شناختی همه این ها را می باید در سرخوردگی و قطع امید نسل جوان از ۲۰ سال حکومت ظالمانه تشریرون منجیبی و مافیای قدرت پی گیری کرد. در کسانی که ایندولوزی اسلام فقهاتی را دستاویزی برای چپاول ثروت های ملی و تجاوز به آزادی ها و حقوق ملت قرار داده اند. رجعت به مصدق و دوران او به نوعی بازگشت به اصل ایرانییت است که قدمت بیشتری دارد و غنی تر از فرهنگ اسلامی است. مصدق نماد ایرانییت و مظهر آزادی و قانون گرائی و تجسم جدایی دولت از دین سالاری است و تمامی این

ارزش ها، خواست ها و آرمان های دانشجویان نسل کنونی است. چنین گرایشاتی میان دانشجویان به ویژه در انجمن های اسلامی برای هويت يابی خویش، حاصل یک تحول فرهنگی و بینشی بسیار نویدبخش است.

تحریف تاریخ، خطای بزرگ

اما تاسف بار و ناخوشایندی در این بحث، تلاش عده ای از جنبش دوم خردادی ها برای «تاریخ سازی» و قلب ماهیت رویدادهای تاریخی است که بی گمان برای بهره برداری سیاسی روزمره صورت می دهند. از میان انبوه مطالب روی دو تحریف اساسی که از سوی هواداران جنبش دوم خرداد صورت می گیرد، مکث می کنم:

۱- تلاش کاملاً بی اساس برای وصل رویداد ۱۶ آذر و بازیگران آن به انجمن های اسلامی ناموجود و موهوم آن زمان و قرینه سازی های ساختگی و جستجوی ریشه تاریخی دفتر تحکیم وحدت دانشجویی در سه آذر اهورائی ۱۶ آذر ۳۲! اظهارات آقای ابراهیم شیخ از سخنگويان سرشناس و عضو شورای مرکزی دفتر تحکیم وحدت در روزنامه حیات نو (۱۶ آذر ۱۳۷۹) نمونه بارز آنست. آقای شیخ مدعی است: «از آنجا که بعدها دفتر تحکیم وحدت به اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان دانشگاه تبدیل شد و این سه شهید با انجمن های اسلامی مرتبط بودند، می توان آن ها را پیشگامان حرکت دانشجویی انجمن های اسلامی دانشجویان دانست!»

ادعاهای آقای شیخ واقعاً داستان حسن و خسین... را در ذهن تداعی می کند! زیرا اولاً در آن روزها (تا آذر ۱۳۳۲) هنوز انجمن های اسلامی دانشجویی با این نام و نشان و کیفیت، به گونه یک واقعیت خارجی قابل رویت و استناد در دانشگاه تهران وجود نداشتند تا این «سه آذر اهورائی» با آن انجمن ها مرتبط باشند! ثانیاً از میان سه دانشجوی شهید، بزرگ نیا و شریعت رضوی توده ای و احمد قندچی از هواداران جنبه ملی بودند. چگونه می توان مدعی بود ک جوانانی با چنان رنگ و تعلق سیاسی و در آن عالم تعصب های ایندولوزیک و انضباط آهنین، با انجمن های اسلامی آن هم ناموجود و نامرتبی مرتبط بوده باشند؟! واقعا چه نیازی هست که در ریشه یابی تاریخ جنبش دانشجویی امروزی و تدوین شجره نامه آن، دست به قلب واقعیت های تاریخی زد و با تزه های خودساخته و بی پایه مشخصات کاملاً متفاوت جنبش دانشجویی ۵۰ سال پیش را با شاخص های کنونی آن باز تعریف نمود؟ اگر امروز به

دنبال انقلاب بهمن و هژمونی روحانیت و دلا دیگر، اسلامی بودن مخرج مشترک دانشجویان است، چرا واقعیت لاتییک و چپ و ملی بر جنبش دانشجویی در نیم قرن پیش را نبا پذیرفت؟

نگاهی به عکس های این سه آذر اهورائی که زینت بخش مطبوعات دوم خردادی است، با کراوات و موهای منظم و شانه خورده و ریش ها از ته تراشیده آن ها به ریش مدعیان تا ساختگی بالا لبخند می زند. در توضیحاتی که بعداً از نظر خواننده این سطور خواها گذشت، وضع روحی و وابستگی های سیاسی دانشجویان در آغاز دهه سی را شرح داده ام که دیگر جنبه های نادرست و ساختگی بودن تزه های بالا را نشان می دهد.

۲- تحریف و قلب واقعیت تاریخی دیگر که مکث روی آن لازم است، مربوط به ماهیت جنبش دانشجویی در آستانه ۱۶ آذر ۳۲ و سمت و سوی آنست. تحریف این بار به صورت زیر است: چون ویژگی جنبش دانشجویی در حال حاضر به دلایل مختلف، از جمله نبود احزاب قوی و پرنفوذ و اساساً قدمت جنبش دانشجویی در صحنه سیاسی کشور بر احزاب موجود، استقلال اندیشه و عمل آنست - پدیده ای که در نفس خود مثبت و ستایش برانگیز است - پس باید به قلب واقعیت ها دست زد تا حرکت دانشجویی در آذر ۳۲ نیز به گونه یک حرکت مستقل از احزاب و حتی در تقابل با آن ها جلوه گر شود! ای کاش که چنین بود. اما وقتی غیر از این است چرا باید به تحریف تاریخ پرداخت و به دروغ متوسل شد؟

از مدافعان این نظریه آقای مسعود پرتوی است. من یکسال پیش در رد نظریه ایشان مطلبی نوشتم و به روزنامه «عصر آزادگان» فرستادم که چاپ نشد. علت آن ملاحظه کاری مسوولان روزنامه برای پرهیز از بهانه دادن به دست گزیه های قوه قضائیه بود. حق نیز با آن ها بود. من هم مقاله ام را به بایگانی سپردم! منتهی سکوت در برابر «تاریخ سازان» به آن جا منجر می شود که تکرار همان تحریف ها با گذشت زمان، جای حقیقت تاریخی را می گیرد! در بحث مورد نظر ما، می توان به مقاله نسبتاً جامع پروین معصومی در روزنامه همشهری (۱۵ آذرماه ۱۳۷۹) درباره جنبش دانشجویی اشاره کرد که متأسفانه برخی از این تحریف ها را در مقاله خود گنجانده است. این امر و نیز اظهارات فوق الذکر آقای ابراهیم شیخ مرا بر آن داشت تا مقاله ام را که هنوز موضوعیت و فعلیت خود را از دست نداده است، عیناً به چاپ برسانم. مشوق من در این اقدام تاحدی اظهارات سعید حجازیان است. او در مراسم ۱۶ آذر

آذر ارسال که به پاس احترام به ایشان و پرده برداری از «یادمان سه آذر اهورائی» در دانشگاه برگزار شده بود، با صداقت و دوراندیشی «مصرانه از دانشجویان خواست تا تاریخچه جنبش دانشجویی را برای آنچه او جلوگیری از تاریخ نگاری یکسویه و انتقال درست تجربیات بر نسل های آینده خواند، ثبت و ضبط کنند». باشد که نوشته من که با عینیت کامل به نگارش درآمده است، مشارکتی برای ارائه روایتی واقعی از گذشته جنبش دانشجویی در کشور ما باشد. اینک مقاله ای را که در آن زمان برای چاپ در روزنامه «عصر آزادگان» ارسال نموده بودم، با هم مرور می کنیم.

جناب آقای شمس الواعظین سردبیر محترم نشریه عصر آزادگان،

پس از سلام، خواهشمندم در صورت امکان مطلب زیر را که در رابطه با مقاله آقای مسعود پرتوی است، چاپ بفرمایید.

با احترام: بابک امیرخسروی
دوم دی ماه ۱۳۷۸

واقعه ۱۶ آذر، از منظری دیگر

در شماره ۵۵ مورخ ۲۲ آذرماه ۷۸ [روزنامه عصر آزادگان] مقاله ای به قلم آقای پرتوی تحت عنوان «حزب توده، جبهه ملی و واقعه ۱۶ آذر» جلب نظر می کند. نویسنده محترم در این مقاله کوشیده است این نظریه را به اثبات برساند که حادثه ۱۶ آذر یک حرکت دانشجویی مستقل از احزاب سیاسی اصلی آن ایام و عکس العمل آنها در قبال «شکست برنامه مبارزاتی و تبع آن شکست معنوی رهبری احزاب ملی آن مقطع یعنی احزاب جبهه ملی» از یک سو و اعتراض دانشجویان به ندانم کاری ها و بی تحرکی رهبری حزب توده ایران بود که در ماه های پس از کودتای ۲۸ مرداد فعالیت های آن «از حد رسیدگی به جدول های حضور و غیاب افراد و تیراژ روزنامه ها و شبنامه های حزبی و جمع آوری اعانه و وصول حق عضویت ... فراتر نرفت»!

با کمال تاسف باید عرض کنم که نه نظریه اصلی ایشان درباره مستقل بودن حرکت دانشجویی در آن مقطع تاریخی پایه و اساسی دارد و نه دلایلی که برای اثبات آن می آورند با حقیقت می خواند. برای روشن شدن موضوع، توضیحاتی را به اجمال ضروری می دانم. به ویژه بدان جهت که تاریخ معاصر ما، به علت نقش و اثرات ایدئولوژی در تدوین آن، در موارد بسیار دگرگون شده و پر از تحریفات و ضد واقعیت هاست. تاریخ ما، نیازمند بازنگری بی طرفانه و عینی در کل و جزئیات آنست.

۱- رهبری حزب توده ایران در کودتای ۲۸ مرداد غافلگیر شده و عملاً دست روی دست گذاشته و در برابر هزاران عضو حزب و مردم

چشم به انتظار «دستور از بالا» که هرگز نرسید، ناظر منفعل این فاجعه ملی باقی مانده بود. لذا برای جبران آنچه از دست رفته بود و نیز برای آرام کردن کادرها و توده حزبی که از هر سو زبان به انتقاد گشوده بودند، بلافاصله دست به یک سلسله اقدامات و عملیات تعرضی زد. برخی از این اقدامات حتی ماجراجویانه بود و در پلنوم وسیع چهارم حزب توده ایران در تیرماه ۱۳۳۷ به عنوان عملیات ماجراجویانه و بلانکیستی مورد نقد قرارگرفت. اولین اقدام حتی برای سی ام مرداد یعنی ۴۸ ساعت پس از کودتا برنامه ریزی شده بود. در ماه های پس از کودتا، صدها میتینگ موضعی هر از چند روز در صدها نقطه شهر تهران برای تهییج و تشویق مردم به مقاومت و مقابله با رژیم کودتا برگزار می شد. این میتینگ ها در شرایطی که کامیون های نظامی و پلیس که مرتب در گشت و گذار بودند، تلفات سنگینی بیارمی آورد و هر روز در خیابان ها به درگیری می انجامید و صدها زندانی برجای گذاشت. در کنار این عملیات و راه اندازی اعتصاب و تظاهرات در دانشگاه و مدارس، باید آموزش نظامی افراد حزبی، جمع آوری سلاح و مهمات، نارنجک سازی (۱۰ تا ۱۵ هزار)، بررسی عملیات چریکی در شمال و همراه با قشقای ها در جنوب را اضافه کرد. من درباره ماهیت این عملیات و تصمیم ها و اشکالات آن که خارج از حوصله این یادآوری هاست، وارد بحث نمی شوم و آقای پرتوی را به مطالعه اسناد پلنوم وسیع چهارم و به ویژه کتابم تحت عنوان «نظر از درون به نقش حزب توده ایران» که از سوی موسسه اطلاعات چاپ شده است دعوت می کنم. منظورم از اشاره به این اقدامات و عملیات نشان دادن نادرستی ادعای ایشان است که می گویند در ماه های پس از کودتای ۲۸ مرداد کار حزب توده ایران از «رسیدگی به جدول های حضور و غیاب افراد و ... بالاتر نرفت»! همانگونه که قبلاً عرض کردم، قصد آقای پرتوی از بیان اینگونه مطالب خلاف حقیقت این «استنتاج» است که چون رهبری حزب توده از درگیرشدن در مبارزه علیه کودتاگران طفره می رفت، لذا دانشجویان به دنبال «هویت مستقل» خود رفتند و ۱۶ آذر هم نقطه عطف آن بود!

نظر ایشان درباره جبهه ملی ایران نیز غیرمنصفانه و نادرست است. این ادعا که گویا تظاهرات ۱۶ آذر عکس العمل دانشجویان در برابر شکست معنوی رهبری احزاب ملی، یعنی احزاب جبهه ملی بود، خلاف حقیقت است. هواداران جبهه ملی بلافاصله پس از کودتای ۲۸ مرداد با تشکیل «نهضت مقاومت ملی» پرچم مبارزه و مقاومت را علیه رژیم کودتا برافراشتند. در هفتم شهریورماه ۳۲ با انتشار اعلامیه «نهضت ادامه دارد» که در سراسر تهران پخش شد، مردم را به مبارزه و مقاومت فراخواندند. حتی آیت الله زنجانی، حسن شاه حسینی، فتح الله بنی صدر، عباس رادنیسا در بخش آن

شخصاً شرکت کردند. بدیهی است که امکانات آن ها و ساختار تشکیلاتی شان اجازه کارهایی را که حزب توده ایران بدان قادر بود، نمی داد. دکتر مصدق رهبر نهضت ملی در بیدارگاه شاه مثل شیر می غرید و کودتا و کودتاچیان را رسوا می کرد. ملیون آن ایام اگر از هر جهت شکست خورده بودند، قدر مسلم آنست که از لحاظ معنوی سربلند و محبوب ملت ایران بودند.

۲- نکته دیگر این است که کودتای ۲۸ مرداد چونان پتکی بر سر رهبران حزب توده ایران فرود آمد و عمق خطاهایی را که سیاست مخرب و کارشکنی های حزب در برابر حکومت ملی دکتر مصدق اتخاذ کرده بود، برملا ساخت. فشار کادرها از پاتین نیز رهبری حزب را سخت در تنگنا قرار داده بود. لذا سریعاً اقداماتی برای نزدیکی با نیروهای جبهه ملی در جهت هماهنگی عملیات مشترک علیه رژیم کودتا صورت گرفت. هواداران جبهه ملی نیز از آن استقبال کردند. به ویژه آنکه امکانات آن ها برای تجهیز مردم و سازماندهی عملیات، به استثنای بازار، بسیار اندک بود. سنگینی فشار کودتاچیان علیه کل جنبش، خشم ها و دلچرکینی های قبلی را تخفیف داده و اتحاد نیروها را ضروری می کرد. به خاطر دارم در دانشگاه همه جا کمیته های مشترک از نمایندگان توده ای و جبهه ملی به وجود آمد و برنامه ریزی عملیات مشترک را بر عهده گرفت. دست فشردن ها و روبروسی ها و برادری های این دو نیروی تا دیروز متخاصم وصف ناپذیر است. بخشایش و گذشت از فضیلت های اخلاقی و فرهنگی ملت ایرانست. کودتاچیان از این پیشامد سخت نگران بودند. برخلاف فرمایشات آقای پرتوی، چنین نبود که در تظاهرات ۲۱ آبان ماه ۳۲ «حزب توده ایران برای آنکه از غافله عقب نماند، به حمایت از آن پرداخت». تظاهرات ۲۱ آبان ماه مشترکا از سوی حزب توده و نهضت مقاومت ملی برنامه ریزی شده بود و هریک مسئول تجهیز بخش های مختلف بودند. تعطیل یکپارچه دانشگاه تهران و مدارس که عمدتاً تحت نفوذ حزب توده ایران بود هم زمان با بازار شاهد این اولین اقدام مشترک بود. اعتصابات در کارخانه ها با مشکلاتی روبرو شد و چندان موفق نبود.

۳- نمی دانم جناب آقای مسعود پرتوی در آن سال ها کجای کار قرارداداشتند؟ اما از نوشته ایشان چنین برمی آید که آشنایی چندان با واقعیت حزب توده ایران در آن سال ها ندارند. والا ممکن نبود نظریه بی اساس جنبش مستقل دانشجویی را بر زبان بیاورند. نباید از نظر دورداشت که حزب توده ایران یک حزب لنینی بر اساس «مرکزیت دموکراتیک» بود که ساختار تشکیلاتی احزاب کمینترنی بر این اصل استوار بود. در شرایط مخفی آنچه از «مرکزیت دموکراتیک» باقی مانده بود «مرکزیت» تمام ←

← و کمال آن بود. بدبختانه فرهنگ حاکم بر ذهن همه توده ای ها جز فرهنگ لنینی نبود. با این تربیت حزبی و فرهنگ مسلط، امکان یک اقدام خودسرانه و مستقل وجود نداشت. آنچه آقای پرتوی مدعی آنست واقعا یک فانتزی و خیال پردازی است. قصد من، ارزشگذاری یا ستایش از چنین اصل و ساختار تشکیلاتی نیست. بدیهی است که اصل «مرکزیت دموکراتیک» مغایر با آزاداندیشی و مانع رشد فکری و خلاقیت است. قصد من در این جا توضیح واقعیت های آن روزی است.

من در سال های نهضت ملی شدن صنعت نفت، مسئول کمیته حزبی دانشگاه تهران بودم. سازمان دانشجویان دانشگاه تهران نیز در کنترل مستقیم آن بود. تمام تظاهرات و اقدامات سیاسی و حتی اعتصابات صنفی مهم در بالا تصمیم گرفته می شد و از طریق کمیته حزبی دانشگاه و رهبری سازمان دانشجویان دانشگاه تهران به مرحله اجرا درمی آمد. در آن ایام در دانشگاه تهران بیشتر از ۵ تا ۶ هزار دانشجو نبود. اوایل دهه سی، سازمان حزب توده ایران در دانشگاه بالای ۹۰۰ نفر بود. حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ دانشجو نیز عضو سازمان جوانان حزب توده ایران بودند. اگر به این جمع متشکل در یک سازمان مخفی حزبی و با انضباط آهنین، حداقل یک نفر هوادار به ازا هر عضو حزب اضافه کنیم، یک نیروی متشکل و فعال ۲۵۰۰ نفره به دست می آید. مقایسه این رقم با کل دانشجویان، نقش تعیین کننده حزب را نشان می دهد. در آن سال ها توده ایها موتور حرکات دانشجویی و پیشاهنگ آن بودند. بدون موافقت و مشارکت فعال آن ها به ویژه پس از کودتا که امکانات علنی سلب شده بود، حرکت جدی و همه گیر نسامکن بود. تمام تظاهرات و اقدامات و اعتصابات دانشجویان پس از کودتای ۲۸ مرداد از سوی کمیته حزبی سازماندهی می شد و از مرحله ای، در کمیته های مشترک حزب توده ایران و جبهه ملی ها، تصمیم گرفته می شد. لذا ادعای آقای پرتوی که «تظاهرات مداوم دانشجویان پس از کودتا و در اوج خود در ۱۶ آذر» را به حساب جنبش مستقل دانشجویی می گذارد و ۱۶ آذر را نقطه عطف می شمارد، واقعا با حقیقت وفق نمی دهد و یک خیال پردازی تمام و کمال است.

به نظر می رسد جناب آقای پرتوی وضع کنونی کشور و موقعیت دانشجویان را مد نظر دارد و می خواهد برای حرکت مستقل امروزی دانشجویان که پیامد اوضاع سیاسی کشور است یک شجره نامه تهیه بکند و به صرافت افتاده است که ۱۶ آذر ۳۲ را مبداء قرار دهد. لذا همه خیال پردازی ها و تحریف واقعیت های تاریخی برای زمینه سازی آنست.

ناگزیرم برای پیش گیری از هرگونه سوء تفاهم تذکر بدهم که قصد من از توضیحات بالا این نیست که به روال بعضی آقایان که در مقاله

شان نام می برند از حزب توده ایران از روی تعصب دفاع بکنم. من سال هاست که به دلایل مختلف از این حزب جدا شده ام و طی رساله ها و جزوات و مقاله های متعدد و نیز در کتاب فوق الذکر از نقش منفی و گاه مخرب رهبری آن انتقاد کرده ام. انگیزه من از توضیحات بالا و حتی در نقد به حزب توده ایران بیان حقیقت و مقابله با تاریخ سازی های ایدئولوژیک و ذهنی گرایانه است. نسل امروزی حق دارد دربارہ سائلی که بخشی از سرگذشت تاریخ آنهاست، حقیقت را بداند.

۴- این نکته نیز حائز اهمیت است که برخلاف رایج، که در مقاله آقای پرتوی نیز مشاهده می شود، اتفاقا چنین نبود که دانشجویان در ۱۶ آذر دست به تظاهرات گسترده زده بودند و تیپ دوم زرهی برای سرکوب دانشجویان به دانشگاه اعزام شد و «دانشجویان به مقابله برخاستند و نیروهای سرکوبگر، آنان را به گلوله بستند و ...». تظاهرات و حرکات اعتراضی دانشجویی هر چه بود به قبل از ۱۶ آذر مربوط می شود. اساسا اوایل آذرماه، دانشگاه تهران در شور و هیجان و التهاب بود. برقراری مجدد روابط دیپلماتیک با انگلستان، محاکمه دکتر مصدق و حضور دائمی نظامیان در صحن دانشگاه عوامل تحریک دانشجویان بود. اگر اشتباه نکنم در همین آذرماه است که بزرگ ترین و یکپارچه ترین اعتصاب دانشجویی در اعتراض به نصب مجسمه شاه در صحن دانشگاه به ویژه در مخالفت با برقراری روابط دیپلماتیک با انگلستان رخ داد که حتی دانشجویان نظامی نیز در آن شرکت جستند. از جمله می توان به تظاهرات دانشجویان دانشگاه تهران در ۱۴ آذرماه در اعتراض به ورود دنیس رایت کاردار جدید سفارت انگلستان و درگیری های شدید دانشجویان در ۱۵ آذرماه با ماموران انتظامی اشاره کرد که منجر به مجروح شدن و دستگیری عده ای از دانشجویان گردید. اما **تصادفا ۱۶ آذر، از آرام ترین روزهای دانشگاه بود. دانشجویان سرگرم درس بودند که سربازها وارد کلاس درس مهندس شمسی استاد رشته نقشه برداری شدند.** بهانه این بوده است که صبح آن روز گویا چند دانشجو حین عبور از مقابل دستجات نظامی مستقر در صحن دانشگاه شکلک درآورده بودند (و یا از پشت پنجره این کار را کرده بودند). مهندس شمسی به این اقدام نظامی ها و شکستن حریم کلاس از سوی نظامیان اعتراض می کند. به دنبال آن مهندس خلیلی رییس دانشکده فنی زنگ دانشکده را به صدا درمی آورد و دانشجویان در راهرو و سالن دانشکده جمع می شوند. با ورود نظامیان به داخل دانشکده فنی درگیری ها آغاز می شود و تیراندازی کور دهها زخمی بیارمی آورد و سه دانشجو شهید می شوند. **رویداد ۱۶ آذر که در آرام ترین روز دانشگاه صورت گرفت نشان می دهد که این فاجعه به گونه**

حادثه ۱۸ تیرماه ۷۸ کوی دانشگاه یک توطئه برنامه ریزی شده از سوی محافل اقتدارگرا بود که قصدشان گردن زدن و بریلدن زبان هاست. منتهی چون دو رویداد در شرایط متفاوت تاریخی رخ داد به نتایج متفاوتی نیز منجر شد.

تا ۱۶ آذر ۳۲ رژیم کودتا هنوز وضع ناپایدار داشت و از سرنوشت خود و تکرار یک سی تیر دیگر سخت بیمناک بود. ۱۸ آذر، روز ورود نیکسون معاون رییس جمهور آمریکا در پیش بود. قرارداد با کنسرسیوم نفت که علت اصلی کودتای ۲۸ مرداد بود، نیاز به آرامش گورستان داشت. دانشگاه تهران مرکز مهم سیاسی آزادی خواهی و ضد استبدادی و در کنترل کامل توده ای ها و جبهه ملی و ستاد اصلی آن ها بود. سرکوب دانشجویان و انتخاب دانشکده فنی تصادفی نبود. در آن سال ها دانشکده فنی از پویاترین و جنگاورترین مراکز دانشجویان و معروف به «دانشکده سرخ» بود. لذا رژیم کودتا با حمله به دانشجویان فنی، قلب جنبش دانشجویی را هدف گرفته بود. درست است که ریختن خون دو دانشجوی توده ای و یک دانشجوی هوادار جبهه ملی تصادفی بود. اما این نیز قانونمندی خود را داشت. زیرا پشواک تناسب نیروهای سیاسی آن روز دانشجویان در دانشگاه تهران بود.

در نگاهی به گذشته، می توان دریافت که در ۱۶ آذر، آوای گوشخراش خروج گلوله، که بزرگ نیا و قندچی و شریعت رضوی را از پانداخت و «سه قطره خون پاک» برجای گذاشت، ناقوس حکومت مطلقه ۲۵ ساله محمد رضاشاه را به صدا درآورد و سرآغاز آن بود. رژیم کودتا پس از فاجعه ۱۶ آذر، سنگرهای مقاومت را یکی پس از دیگری درهم شکست. شکفتا پس از ۲۵ سال همین دانشجویان دانشگاه تهران بودند که در یک رویارویی خونین در ۱۴ آبان ماه ۱۳۵۷، ولی اینبار ناقوس سقوط قطعی رژیم استبدادی را به گوش جهانیان رساندند.

اگر طی این ۴۶ سال، سالگرد ۱۶ آذر در هر شرایطی برگذار شده است، در درجه اول به پاس احترام و به یاد آن سه نوجوان آزاده و برای ابراز همبستگی با دانشجویان شریف و مبارز ایرانیست که لحظه ای سنگر مبارزه و مقاومت را ترک نکرده اند. از سوی دیگر، تجدید عهد و پیمان با آنان و سوگند به خون پاک آنهاست که بیپرده بر زمین نریخت و راهشان همچنان تا برقراری آزادی و یک جامعه مدنی انسانی ادامه خواهد داشت. این است جا و مقام واقعی ۱۶ آذر در ذهنیت تاریخی مبارزان راه آزادی در ایران. هر تعبیر دیگر و یا دادن بعد خاص و ایدئولوژیک به آن، از جمله آنگونه که آقای پرتوی کوشیده اند، کار ناصوابی است.

مردم سالاری

پیدایش

پذیرفتن و به رسمیت شناختن این حق به شدت مقاومت می کردند. اما جنبش های کارگری و به ویژه جنبش سوسیال دموکراسی و لیبرالیسم برای تحقق این خواست کوشش بسیاری کردند و سرانجام موفق شدند. جنبش های اجتماعی و فرهنگی و ادبی نیز نقش مهمی در تعمیق دموکراسی و جانداختن و دفاع از آن و شیوه زندگی جدید بر عهده داشته اند.



۳- انقلابهای فرانسه و آمریکا در پیروزی دموکراسی نقش اساسی داشتند. انقلاب کبیر فرانسه نقش اساسی در تاریخ پیروزی مردم سالاری در جهان دارد. ایده آزادی، برادری و برابری بر اثر انقلاب فرانسه در سراسر قاره اروپا گسترش یافت. نظریه «برابری طبیعی» و «فرمانروایی مردم» و اعلامیه استقلال آمریکا که حق شهروندی و تغییر حکومت با وسایل مسالمت آمیز را در اواخر قرن هیجدهم اعلام کردند و پیام تامس پین نویسنده آزادیخواه انگلیسی. امریکایی که ناپدیدشدن خودکامگی از روی زمین را بشارت داده بود، از مهمترین اسناد سیاسی آن دوران به شمار می آیند. انقلابهای فرانسه و آمریکا در قرن هیجدهم و روندهای پس از آنها در طول سده های نوزدهم و بیستم به بسط حکومتهای مردم سالار در سراسر جهان انجامید.

مبانی مردم سالاری

آنچه در جهان امروز به نام دموکراسی شناخته می شود، دموکراسی غیرمستقیم یا دموکراسی نمایندگی است که از طریق انتخاب نمایندگانی که در مجلسهای قانونگذاری خواست اکثریت مردم را به اجرا می گذارند تحقق می پذیرد. تنها نمونه دموکراسی مستقیم در جهان امروز نظام سیاسی سوئیس است که هر ساله مردم در چندین همه پرسی شرکت می کنند و یا به شکل تجمع در میادین با بلندکردن دست به تصمیم گیری می پردازند. این تنها نمونه دموکراسی مستقیم جهان امروز بسیار پر هزینه و ناکاراست. زنان تا سال ۱۹۸۹ در آن حق رای نداشتند. بنابراین مراد از مردم سالاری در ادبیات سیاسی امروز دموکراسی انتخابی است. بسیاری از نظریه پردازان، دموکراسی را همچون یک تکنیک و یک شیوه رهبری هم می دانند. حق انتخاب از میان نخبگانی که بر سر کسب آرای بیشتر شهروندان با یکدیگر رقابت می ورزند، از دید برخی از سیاست شناسان مهمترین سنجه دموکراسی است. بر همین اساس مفهوم دموکراسی انتخابی در امکان انتخاب نمایندگان، رقابت و پاسخ گویی نخبگان سیاسی در

در شماره ۷۶ راه آزادی، تکوین ایده مردم سالاری را از نظر گذرانیدیم. اینک مردم سالاری را از منظر تاریخی، نظری و تجربی دنبال می کنیم. مردم سالاری یا دموکراسی، در لفظ واژه ای مربوط به دوران یونان باستان است که به مقصد حکومت «دوموس» یا «عامه مردم» به کار می رفته است. مراد از آن حق همگان برای شرکت در تصمیم گیری در امور هنگامی جامعه است. این شکل از حکومت، در سده پنجم قبل از میلاد در آتن پدید آمد و «دموکراسی مستقیم» نامیده می شود. در «دموکراسی مستقیم» دولتسهرای یونان، زنان و بردگان حق شرکت نداشتند و از عهده دار شدن امور اجرایی نیز محروم بودند. اما بقیه اقشار مردم در وضع قوانین شرکت می کردند و دادرسان دادگاهها نیز با قرعه برگزیده می شدند. دوران زندگی این شکل از دموکراسی مستقیم با پیدایش دوره امپراتوری به اتمام رسید.

اندیشه های پایه ای دموکراسی به معنای جدید برای نخستین بار در انگلستان با انقلاب پاکدینان (پوریتانسی) ظاهر شد و با سرنگونی جیمز دوم نظریه «حق الهی» سلطنت سرانجام از بین رفت و پارلمان بر شاه برتری یافت. نوع تحول دموکراتیک انگلستان که در واقع سازش میان نهاد سلطنت با نهاد پارلمان بود، نقش مهمی در نوع دموکراسی انگلیسی به جا گذاشت که تا همین امروز شاهد تداوم آن هستیم. یکی از ویژگیهای مردم سالاری انگلیسی سننهای پارلمانی و اهمیت و جایگاه قانون و قانونگذاری در زندگی این کشور است. سننهای پارلمانی انگلیس ریشه دارترین سنت پارلمانی جهان به شمار می آید که الگوی بسیاری از پارلمانهای جهان مانند استرالیا، کانادا، زلاند نو و افریقای جنوبی را تشکیل می دهد. نظام حزبی و سیستم انتخاباتی آن همواره یکی از الگوهای جالب مطالعات سیاسی بوده است. شکل گیری دموکراسی های پارلمانی در همه کشورها رابطه نزدیکی با شکل گیری رابطه تازه دولت - ملت داشته است که اولین نمونه های آن در فرانسه، انگلستان و هلند در قرن هفدهم پدیدار شد. اما حدود یک قرن به طول انجامید که نظام های پارلمانی از چنان قوام و وزن سیاسی برخوردار شوند که در برابر نهاد سلطنتی قدرت بیشتری در تصمیم گیریها بیابند. مردم سالاری در واقع محصول یک روند تدریجی بود که طی آن نظام های مردم سالار جایگزین نظام های ماقبل دموکراسی یعنی نظامهای اشرافی و سلطنتی در تمدنهای از کشورهای غربی گردیدند. به طور فشرده در پیدایش و پیروزی مردم سالاری و دموکراسی ۳ عامل اساسی نقش داشتند:

۱- اندیشه ها و فلسفه جدید سیاسی که قبلاً مورد اشاره قرار گرفت. نامدارترین کسانی که در گسترش نظری «حقوق طبیعی» و تحول فکری دموکراتیک نقش بازی کردند، فیلسوفانی مانند جان لاک انگلیسی، ژان ژاک روسو و منتسکیوی فرانسوی بودند. کتاب قرارداد اجتماعی روسو مشهورترین اثر فکری است که مبانی حقوق اساسی فرد را در برابر دولت شرح می دهد و پایه مفهوم خواست همگانی یا حکومت اکثریت بر اقلیت را گذارد.

۲- انقلاب صنعتی و جنبش های اجتماعی و کارگری در تحولات اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی دموکراتیک اثر جدی گذاشتند. گرچه در سال ۱۸۵۰ اکثر کشورهای غربی نهادهای دموکراسی را پذیرفتند ولی تا نخستین دهه های قرن بیستم دموکراسی هنوز سیر تکاملی خود را می گذراند. بعنوان نمونه درجه بندی کردن حق رای و محروم بودن از حق انتخاب شدن و انتخاب کردن بزرگترین کمبود دموکراسی در بسیاری از کشورهای غربی بود. به طوریکه در انگلیس زنان تا سال ۱۹۱۸ و در سوئد تا سال ۱۹۲۱ حق رای نداشتند و پارلمانهای این کشورها بیش از دو دهه در برابر

← برابر رای دهندگان شمرده می شود. برخی دیگر از نظریه پردازان علاوه بر سنجه های فوق، وجود جامعه مدنی که قادر به کنترل و حسابرسی بر رفتار نخبگان سیاسی و دولتمردان باشد را یک مولفه اساسی در تعریف مفهوم دموکراسی می شمرند. عدم کاربرد خشونت در انتخابات سیاسی، احترام به منشور جهانی حقوق بشر و حق برپایی تشکل های سیاسی و مدنی نیز جایگاه مهمی در مفهوم دموکراسی از نگاه دسته اخیر صاحب نظران دارد. دموکراسی شناسان علاوه بر اصل «رقابتهای سیاسی» میان احزاب و اصل «یک فرد یک رای» در کشورهایی که هنوز دموکراسی نهادینه نشده بر یک اصل اساسی دیگر تاکید می کنند که «فضای عمومی» نام دارد. منظور از «فضای عمومی» ایجاد جو و امکانی است که در آن نخبگان سیاسی و صاحب نظران بتوانند به نقد معضلات سیاسی و کشف راههای تازه و فضای گفتگو و ارائه پیشنهادات و راهکارهای گوناگون بپردازند.

دموکراسی سیاسی در عمل به معنای حکومت اکثریت یا نصف به اضافه ای یک رای دهندگان است. از منظر فلسفه سیاسی مردم سالاری به معنای آن است که مردم نه تنها حق اداره ای امور خود و نظارت بر حکومت را دارند بلکه از شایستگی و توانایی لازم برای این امر نیز برخوردارند. براساس همین درک است که اولین خط و یا اولین سطور تقریباً همه قوانین اساسی کشورهای با نظام دموکراسی قانونی با جمله ای به این معنا شروع می شود که حکومت ناشی از خواست و اراده مردم است و یا اینکه دولت به ملت تعلق دارد. از جمله اصول دیگر مردم سالاری که از ایده خواست همگانی ناشی می شود، برابری شهروندان کشور در برابر قانون، مسئولیت دولت در برابر ملت و گردن نهادن آن به قوانین برآمده از خواست اکثریت است. به طور خلاصه سه مولفه اساسی مردم سالاری عبارتند از:

۱- رقابت آزاد سیاسی، بدین معنا که حق رای همگانی برای انتخاب کردن و انتخاب شدن صرفنظر از جنسیت، میزان ثروت، تعلق مذهبی و سیاسی و قومی فراهم آید. چنین انتخاباتی که انتخاب محدود به نامزدهای یک حزب نباشد و اگر اکثریت رای دهندگان به حکومت وقت رای ندهند، قدرت به رقبای سیاسی دیگر سپرده شود، امکان انتخابی موثر را فراهم می کند. رای مستقیم، مخفی و همگانی مردم در انتخاب پارلمان اهمیت خاصی در تحقق دموکراسی دارد. پارلمان در هر کشور به عنوان نماد و سمبل حاکمیت مردم که هیئت وزیران در برابر آن پاسخگوست، مهمترین ستون مردم سالاری را تشکیل می دهد. پارلمان قوه قانونگذار و به معنای فرمانرمایی مردم است. سنت تفکیک قوای حکومت به سه قوه اجرایی، قضایی و قانونگذاری و عدم مداخله آنها در کار یکدیگر، نگهبان قانون و دموکراسی به شمار می آید.

۲- اصل مشارکت شهروندان که ایده آن از اصل مشارکت مستقیم شهروندان در امور خود آمده است، مهمترین اصل جلوگیری از تمرکز قدرت و مکمل نظام پارلمانی برای حفظ حقوق افراد در امور سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و امور محلی است. مشارکت به مفهوم امکان همه شهروندان برای تاثیرگذاری در تصمیم گیریهای سیاسی و شرکت در گروهبندیهای سیاسی و مدنی و صنفی و بهره مندی از حفاظت قانونی و شهروندی است. مفهوم مشارکت به قدمت طرح مفهوم دموکراسی است، اما از جنگ دوم جهانی به بعد دامنه آن به حوزه های غیرسیاسی نیز کشیده شده است. از جمله به آموزش عالی و شرکت دانشجویان در تصمیم گیریهای آموزشی و مهمتر از آن در حوزه صنعت و اقتصاد، کارگران و کارمندان بتوانند در اداره موسسات مربوطه شرکت کرده و در تصمیم گیریهای نهادهای رهبری آنها اثر بگذارند.

۳- پذیرش حقوق مدنی و سیاسی شهروندان به مفهوم وجود آزادیهای فردی و اجتماعی و آزادی مذهب و اندیشه و حفاظت قانونی از این آزادیها است. زیرا اساس دموکراسی باور به ارزش فرد انسانی و تصمیم گیری او در مورد امور عمومی و خصوصی است. حقوقی مانند ایمنی در برابر بازداشت و زندانی کردن خودسرانه و حق گرد هم آمدن و گفت و گو در امور سیاسی جزو مبانی حقوق مدنی شهروندی است. معمولاً تحقق این حقوق

با یک اصل دیگر مردم سالاری یعنی وجود دستگاه قضایی و دادگاههای مستقلی که هرکس برای دادخواهی بدانیها دسترسی داشته باشد پیوند خورده است.

۴- حفاظت قانونی از دموکراسی، به این معناست که در همه کشورهای با نظام دموکراتیک برای حفاظت از امنیت و حریم شهروندان و نیز دفاع از دموکراسی در برابر دشمنان آن تدابیر قانونی مختلفی در نظر گرفته می شود. از رایج ترین این تدابیر، ممنوعیت تبلیغات نژادپرستانه، ممنوعیت کاربرد خشونت و اسلحه در مبارزه سیاسی و نیز لزوم دریافت اجازه قانونی برای انجام تظاهرات و امثالهم است. این تدابیر در هر کشور با توجه به پیش زمینه آن کشور متفاوت است و معمولاً با ممنوع کردن فعالیت سیاسی گروههای افراطی توأم است. در کشورهای با دموکراسی قانونی معمولاً قوه مجریه و از جمله پلیس از اختیارات قانونی نسبتاً گسترده ای برای دفاع از حریم امنیت ملی و شهروندان برخوردار است.

تمایز لیبرالیسم با دموکراسی

باوجود خویشتاوندی بسیار نزدیک لیبرالیسم (آزادخواهی) و دموکراسی (مردم سالاری) اینها دو مفهوم مختلف را می رسانند. لیبرالیسم در آغاز پیدایش خود در قرون وسطی یک جنبش انقلابی ضد دین و ضد کلیسا و ضد استبداد بود، اما بعدها با درهم پیوستن عوامل مختلف اقتصادی و اجتماعی و نیز جنبه های اجتماعی که جنبش فایده باوری با دفاع از اقتصاد آزاد به عنوان یک آرمان سیاسی، بدان افزودند، به یک نظریه عام مبتنی بر دفاع از حقوق و آزادیهای فردی تبدیل گردید. با آنکه همه اندیشه های مدرن سیاسی کم و بیش تحت تاثیر لیبرالیسم قرار گرفته اند، اما برداشت از آن در میان احزاب و گرایشهای سیاسی چپ، لیبرال و محافظه کار به ویژه در حیطه نقش و حدود دخالت دولت در تامین حقوق شهروندان بسیار متفاوت است. جان لاک فیلسوف انگلیسی قرن هفدهم پایه نظری لیبرالیسم جدید را با نظریه دولت و حقوق طبیعی گذاشت، ولی پیشینه لیبرالیسم به عنوان یک جنبش اجتماعی و سیاسی از دو قرن بیشتر نیست. لیبرالیسمی که در سده های هیجدهم و نوزدهم در اروپا اوج گرفت از هم پیوستن عوامل گوناگون اجتماعی و اقتصادی و فلسفی پدید آمد که پایه اش بر سنت عرفی، پارلمان و مسالمت آمیزی جنبش دین پیرایی (اصلاح دین) در انگلستان بود. بنیانگذار لیبرالیسم اقتصادی آدام اسمیت (۱۷۷۶) بود که تر عدم دخالت دولت در تجارت را پیش کشید.

تاکیدات اصلی لیبرالیسم به طور خلاصه به سه دسته تقسیم می شود:

۱- آزادی مالکیت فردی ۲- آزادی عقیده مانند آزادی مذهب و بیان ۳- آزادیهای سیاسی مانند آزادی مطبوعات و گروهبندی سیاسی. با این وجود لیبرالیسم در اساس بر مالکیت فردی و اراده فرد در امور اقتصادی و مالکیت دارایی استوار است. اوج جنبش لیبرالیسم اقتصادی در میانه قرن نوزدهم بود که لیبرالها حتی با تنظیم قانون کار مخالفت می کردند. در همان دوران بود که خصومت سابقه دار لیبرالیسم با سوسیالیسم به اوج خود رسید. اما پس از آن لیبرالها در اغلب کشورها بسیاری از مقررات نظارت دولت به خاطر منافع عمومی، مانند مقررات بهداشت و بیمه های اجتماعی و وجود اتحادیه های کارگری را پذیرفتند. امروزه علاوه بر دفاع از محدود کردن نقش دولت، دفاع از آزادی تجارت و منافع فردی و به ویژه مقررات زدایی کردن زندگی اجتماعی سورد تاکید اصلی لیبرالها قرار دارد. این مکانیسم های اقتصاد لیبرالی در آغاز قرن بیست و یکم نقش سمت دهنده اقتصاد جهانی حتی در کشورهای غیردموکراتیک نظیر چین را یافته است. اما دموکراسی به مفهوم یک نظام سیاسی و شیوه زندگی همگانی است که بر حقوق عام انسانها برای مشارکت در زندگی سیاسی و اجتماعی استوار است. برخلاف لیبرالیسم که محدود به ارزشهایی فکری گروهی از نخبگان است، در دموکراسی شرکت و حضور گسترده مردم یک نیاز اساسی است. شانس برابر برای تاثیرگذاری در امور همگانی جامعه و همزمان پذیرش متفاوت بودن افراد جامعه از لوازم اصلی آن است. بسیاری از سیاست شناسان برگزاری انتخابات منظم، نظام چند حزبی و حق رای همگانی را برای به رسمیت شناختن یک نظام مبتنی بر مردم سالاری ←

← کافی می دانند. زیرا معتقدند که تعریف حداکثر از دموکراسی راه را برای انواع برداشتهای ضد و نقیض و تنگ نظرانه می گشاید. به عبارت دیگر یک کشور می تواند دارای نظام دموکراسی قانونی باشد بدون اینکه لزوماً تمام ارزشهای لیبرالی در آن رعایت شود. تجربه نیز نشان می دهد که در کشورهای غربی مهمترین موانع و چالش های مردم سالاری مربوط به تصدیق کسب حق رای همگانی و جداکردن این حق از جنسیت (حق رای زنان) و میزان دارایی (حق رای بر حسب میزان پرداخت مالیات) مربوط می شد. اما در بسیاری از کشورهای دیگر به عنوان نمونه ایران به رسمیت شناختن حقوق شهروندی و حقوق اقلیت در برابر اکثریت در مرکز چالش های سیاسی قرار دارد.

امواج مردم سالاری در جهان

نخستین موج دموکراسی در جهان در قرن هیجدهم با انقلابهای فرانسه و آمریکا آغاز شد و تأثیرات ایده ای و تجربی آن تا اوایل قرن بیستم در سراسر جهان تداوم داشت. این موج اکثر کشورهای اروپای غربی و حتی برخی کشورهای افریقایی و آسیایی را نیز درنوردید و زمینه های پایه گذاری نظام سیاسی دموکراتیک در کره زمین را فراهم کرد. پس از جنگ جهانی اول برخی از کشورها از حق رای همگانی برخوردار شدند و از این طریق دموکراسی در بسیاری از کشورهای جهان جان تازه ای گرفت. همزمان زنان نیز در این کشورها با کسب حق انتخاب کردن و انتخاب شدن نقش و جایگاه تازه ای در زندگی سیاسی و اجتماعی یافتند و حکومتهای مردم سالار تحکیم بیشتری یافتند. اما در سالهای پس از جنگ اول جهانی بحرانهای شدید اقتصادی و برخی از عوامل دیگر به انقلاب اکبر و تسلط نظام کمونیستی بر شوروی و حکومت فاشیستی در ایتالیا و حکومت نازیسم در آلمان منجر شد. این حوادث از منظر دموکراسی و مردم سالاری یک عقب گرد جدی و شکست جنبشهای دموکراتیک به حساب می آید. تا قبل از جنگ جهانی دوم فقط دو کشور کمونیست یعنی شوروی و مغولستان در جهان وجود داشت، ولی پس از اشغال اروپای شرقی به دست ارتش سرخ، رومانی، لهستان، بلغارستان، آلمان شرقی و چکسلواکی، در شمار بلوک شرق درآمدند و سپس چین، کره شمالی، ویتنام، کامبوج و لاوس در قاره آسیا و کوبا در قاره آمریکا به کمونیسم پیوستند. موج دوم دموکراسی در جهان امروز با پایان جنگ دوم جهانی پدید آمد و با رهایی آلمان و ایتالیا از چنگال حکومتهای خودکامه فاشیستی قوانین اساسی دموکراتیک در پرتو تجربه هولناک فاشیسم بازنگری شده و حاکم شدند. اما آثار این موج به کشورهای اروپای شرقی نرسید و در یک ششم کره زمین نظام های تک حزبی حاکم گردید. در کلیه کشورهای اروپای شرقی که تحت حکومت نظام های کمونیستی اداره می شدند، حق انتخاب آزادانه و آزادی بیان و گروهبندی سیاسی برای شهروندان طی چند دهه به شدت پایمال شد. احزاب کمونیست حاکم در این کشورها نظام های مردم سالاری را دموکراسی بورژوازی می دانستند و نظام تک حزبی خود را نماینده اکثریت جامعه یا زحمتکشان می دانستند که آنرا «دموکراسی خلقی» یا «دموکراسی توده ای» می نامیدند.

سومین موج بزرگ مردم سالاری در پایان دهه هشتاد قرن بیستم با فروریزی نظامهای تک حزبی در اروپای شرقی و فروپاشی بلوک کمونیستی آغاز شد. با شکست کامل ایده ای و معنوی کمونیسم، راه دموکراسی برای تبدیل شدن به یک نظام سیاسی فراگیر در همه جهان هموار شد. در این موج که همچنان ادامه دارد، کشورهای غربی به دوران «فراصنعتی» و «جامعه اطلاعات» و یا «نرم افزاری» تحول یافتند و با پدیدآمدن تکنولوژی اطلاعات، ساختار دموکراسی در این کشورها و نیز امواج آن در همه جهان ابعاد کاملاً تازه ای یافته است.

افسانه «غربی» بودن دموکراسی

از آنجا که زادگاه ایده های کلاسیک دموکراسی را کشورهای غربی تشکیل می دهند، افسانه «غربی بودن» دموکراسی از سوی نه تنها نیروهای اقدارگرا بلکه روشنفکران کشورهای خارج از جهان غرب، رواج یافته و

نشر داده شده است. انگیزه اقدارگرایان روشن است، اما برخی از روشنفکران مدرن نیز دموکراسی را چنان «ایده آلیزه» می کنند که عملاً پروژه ای «غربی» می شود. واقعیت آن است که ویژگی های فرهنگی و سیاسی و جغرافیایی و مذهبی هر کشور تأثیر بسیار مهمی در چگونگی روند شکل گیری دموکراسی و کارکرد نهادهای سیاسی دارد. حتی در کشورهای غربی نیز انواع نظام های دموکراسی که تفاوتی با فاحشی از نظر کارکرد ارگانهای دولتی (دولت رفاه همگانی، دولت های بخش همگانی بسیار حجیم و یا بسیار کم جبهه)، نظام حزبی (انواع نظام دو حزبی، سه حزبی و پنج حزبی) و تنوع جامعه مدنی برخوردارند، مواجه ایم. به طور کلی مطالعات مختلف نشان می دهد که هرچه آگاهی ها نسبت به مشخصات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی یک کشور معین بیشتر باشد، به همان نسبت نیز تمایزات نهادهای سیاسی آن با کشورهای همجوار آن بیشتر است.

اولین موج دموکراسی در جهان در اواسط قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم به برخی از کشورهای آسیایی و افریقایی رسید. انقلاب مشروطه در ایران از پیامدهای دموکراسی سیاسی و جنبش مردم سالاری در جهان بود. علاوه بر تجربه انقلاب مشروطه در ایران باید به بزرگترین دموکراسی جهان یعنی هند اشاره کرد که متفاوت از تجربه مشروطه ایران توانست با کامیابی یک نظام مردم سالار را حفظ و تحکیم کند. علاوه بر اینها ژاپن و سیلان و برخی از کشورهای دیگر از تجربه های موفق دیگر در قاره آسیا هستند که از سالها پیش به دموکراسیهای با ثبات و معتبری تبدیل شدند. بزرگترین دموکراسی جهان هند است که اصولی مانند رقابت های سیاسی، یک فرد یک رای و مشارکت شهروندان در آن مانند هر کشور دموکراتیک دیگر یک اصل پذیرفته شده است.

در توضیح افسانه «غربی بودن» دموکراسی باید اذعان کرد که در پایان قرن هیجدهم تنها سه کشور آمریکا، انگلستان و فرانسه بودند که هریک از راه بسیار ویژه خود به مردم سالاری رسیدند. در آغاز قرن بیستم تنها ۸ کشور دیگر که همگی غربی بودند موفق به تحقق نظام سیاسی دموکراتیک شدند. اما در پایان جنگ جهانی اول تعداد کشورهای دموکراتیک به ۲۵ رسید و از جمله در برخی از کشورهای آسیایی افزایش یافت. در پایان جنگ جهانی دوم ۳۶ کشور و در آغاز دهه ۹۰ تعداد آنها به ۶۱ کشور و در پایان قرن بیستم قریب ۷۶ کشور جهان به نظام های دموکراتیک و مردم سالار دست یافتند. فروریزی اردوگاه کمونیسم، نظام آپارتاید در افریقای جنوبی و پایان حکومتهای نظامی در امریکای لاتین و برقراری نظام های پارلمانی به جای آنها یک نقطه عطف در تاریخ بشریت است. در تاریخ بشری هرگز این تعداد کشورهای با نظام دموکراسی وجود نداشته است. به عنوان نمونه بسیاری از کشورهای امریکای لاتین، افریقا و آسیا نظیر اسرائیل، تایلند، سری لانکا، ونزوئلا، سنگال، نامیبیا، کومستاریکا، السالوادور، برزیل، اروگوئه، پرو، شیلی، فیلیپین، بوتسوانا، افریقای جنوبی و آخرین آن کره جنوبی جزو کشورهای با نظام های سیاسی دموکراسی در جهان امروز به حساب می آیند.

باید تأکید کرد که حقوق شهروندی ترکیبی از «حق» و «تکلیف» است و محتوی آن یکبار برای همیشه نیست بلکه محصول یک روند تاریخی است و با امکانات واقعی هر جامعه نسبت نزدیک دارد. به عبارت دیگر ایده آل دموکراسی که از جمله شامل حقوق مدنی، سیاسی و اجتماعی بسیار متناسبی است نباید با واقعیت یکسان پنداشته شود. شکاف میان ایده آل و واقعیت در همه نظام های سیاسی یک داده مسلم است. این درحالی است که حتی در کشورهای غربی نیز بهره مندی از حقوق شهروندی در عمل یکسان نیست. تحقیقات مختلف نشان می دهد که در دموکراسی غربی نیز داشتن دانش و رابطه با مراکز تصمیم گیری دو عامل مهم بهره مندی از حقوق شهروندی و نفوذ سیاسی بیشتر است. از سوی دیگر پیوند میان امکانات و قدرت را نباید یک امر مطلق و از پیش تعیین شده تصور کرد. به عنوان مثال داشتن ثروت در بسیاری از کشورها به معنی داشتن قدرت بیشتر نیست. اگر بخواهیم تجربه دست یابی به دموکراسی در

← جهان صرفنظر از تفاوت‌های فرهنگی و اقتصادی و اجتماعی را آنقدر فشرده کنیم که در دو جمله بگنجد می توان گفت که:

اولاً وجود درجه ای از رشد صنعتی که به پیدایش یک طبقه متوسط و شهرنشین و اقشار تحصیل کرده منجر شده باشد نخستین پیش شرط دموکراسی است. ثانیاً: وجود دموکراتها در میان بازیگران سیاسی و نخبگان و سیاست سازان یک کشور دومین پیش شرط تحقق نظام سیاسی دموکراسی است. در هیچ کجای دنیا دموکراسی بدون دموکراتهای آگاه و هدفمند به فرجام نرسیده است. در همه کشورهای آسیایی، آفریقایی و امریکای لاتین نقش دانش سیاسی نخبگانی که با ایده های دموکراتیک و کارکرد سیاسی کشورهای غربی آشنایی و همسویی داشته اند، در انتقال و انطباق دموکراسی در کشورهای خود یک عامل مهم بوده است. تجربه ژاپن در این زمینه یک نمونه است. تحصیل کردگان ژاپنی علوم نظامی را از آلمان، پارلمانتاریسم و علوم سیاسی و کشورداری را از انگلیس، قانونمداری را از فرانسه و تکنیک و آموزش عالی را از امریکا به ژاپن آوردند. اما در انطباق آنها با فرهنگ و سنتهای کشور خود بسیار ماهرانه عمل کردند.

علیرغم ویژگیهای فرهنگی و مذهبی در هر کشور به طور کلی خواست آزادی و برابری که ایده اصلی دموکراسی را تشکیل می دهد نه از باورهای فرهنگی و مذهبی آدمی بلکه از طبع و سرشت انسانی برمی خیزد و با نیازها و هارمونی عمومی انسان سازگاری اصولی دارد. اما مردم سالاری هنگامی می تواند به ثمر نشیند که بازیگران سیاسی و سیاستمداران تیزبینی و نرمش لازم را داشته باشند. در مواردی نقش نخبگان سیاسی و مهارت آنها در پیروزی ایده های دموکراتیک نقش کاملاً تعیین کننده می یابد. به عنوان نمونه خصوصیات گورباچف نقش مهمی نه تنها در فروپاشی نظام اتوریتر شوروی بلکه در تغییر جغرافیای سیاسی جهان داشت. اگر نوع واکنش کارلوس پادشاه خردگرای اسپانیا نبود، مسلماً نهضت دموکراسی در این کشور با شکست روبرو می شد. در ایران نیز اگر مصدق در سیاست و روش خود نسبت به انگلیس و امریکا نرمش و درایت بیشتری نشان میداد و یا اگر بازیگران سیاسی چپ در سال ۱۳۳۲ از تفکر دموکراتیک برخوردار بودند، گذار ایران به نظام مردم سالاری یک شانس بسیار جدی می یافت.

یک نکته مهم دیگر در بحث مربوط به عام بشری بودن دموکراسی و همزمان خود ویژه بودن آن در هر کشوری این است که با وجود تمایزات جدی میان دموکراسی ها، اگر از منظر تاریخی به تحولات دو قرن اخیر جهان بنگریم می توانیم به این نتیجه برسیم که علیرغم همه ویژگی ها، سیر عمومی بشریت و انتخاب نظام سیاسی مطلوب انسانی در همه جهان کمابیش به سوی دموکراسی و مردم سالاری بوده است. علاوه بر آن با پیروزی دموکراسی در هر کشور جداگانه رشد اقتصادی آن نیز بهبود چشمگیر یافته و منافع و امنیت ملی آن تحکیم یافته است. با این وجود یافتن یک نقطه تعادل میان منافع اجتماعی و فردی شهروندان در یک نظام دموکراتیک از اهمیت مرکزی برخوردار است. در عین حال باید دانست که دموکراسی حلال همه مشکلات اجتماعی و اقتصادی جوامع بشری نیست.

معجزه اعتماد سیاسی

باوجود آنکه دموکراسی حلال همه مشکلات جوامع انسانی نیست، اما بزرگترین معجزه آن ایجاد یک سازوکار اعجازگر تجدید حیات جامعه از راه نقد و گفتگوی دایمی و میدان دادن به بازتولید مشروعیت سیاسی است. راز سقوط همه نظام های سیاسی اقتدارگرا اعم از نوع چپ و راست، نبود یک مکانیسم تجدید حیات و بازتولید حقانیت سیاسی بوده است. همه حکومتها و از جمله حکومتهای دموکراتیک دیر یازود با انواع بحرانهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی روبرو می شوند و دوران عروج و سقوط خود را دارند. اما این تنها حکومتهای اقتدارگرا هستند که از عهده بیرون آمدن از بحران اعتماد که دیر یا زود فرا می رسد، برنمی آیند. ضعف تاریخی همه حکومتهای اقتدارگرای چپ یا راست در این بوده است که قادر به کسب اعتماد شهروندان نبوده اند.

به عبارت دیگر حکومتهای اقتدارگرا - علیرغم هر روش اقتصادی و سیاسی و اجتماعی که برگزینند، در درازمدت توانایی کسب اعتماد شهروندان را ندارند. درحالیکه در نظام های دموکراتیک علیرغم هر بحران اقتصادی و سیاسی که حکومت را تهدید کند، کل نظام سیاسی از طریق عزل و نصب رژیم سیاسی با کمترین هزینه ممکن امکان تجدید حیات می یابد. باوجود اختلافات فاحش میان حکومتهای استبدادی راست با حکومتهای استبدادی چپ، اما راز سقوط هر دوی آنها عدم توانایی کسب اعتماد شهروندان و تحقق آرزوهای مردمی بوده است.

در حکومتهای دست راستی مانند حکومت شاه و پینوشه ضعف تاریخی نظام سیاسی عدم امکان کنترل کامل جامعه مدنی است. این درحالی است که این نوع حکومتها می توانند موفقیتهای موقت بزرگی در ایجاد نظم و ترتیب و انضباط و توسعه اقتصادی نیز کسب کنند. اما همین رشد اقتصادی «تله مرگ» این رژیم ها بوده است. زیرا با گسترش طبقه متوسط و تحصیل کردگان و افزایش توقعات و آگاهیهای اجتماعی، خواست مشارکت در امور همگانی نیز دیر یا زود در دستورکار جامعه قرار گرفته و از این طریق زیر پای حکومتهای دست راستی خالی شده است.

اما حکومتهای چپ توتالیتر برخلاف حکومتهای دست راستی موفق به کنترل شدید و همه جانبه جامعه مدنی شدند، اما با این وجود نتوانستند از سرنوشت محتوم سقوط رهایی یابند. زیرا مخرج مشترک هر دو نظام ناتوانی از بازتولید حقانیت سیاسی نزد شهروندان بوده است. از آنجا که با شکست کامل ایده ای و معنوی و الگویی کمونیسم بود که دموکراسی به یک نظام سیاسی فراگیر در همه جهان تبدیل شده است، راز سقوط و فروپاشی نظام کمونیستی در بحث کنونی اهمیت بیشتری می یابد.

امروزه دیگر در کتابهای آموزشی دوران ۷۰ ساله موجودیت نظام سوسیالیستی شوروی از سال ۱۹۱۷ تا سقوط دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ و سپس پایان دوران کمونیسم در سال ۱۹۹۲، همچون یک دوران موقت و یک پرناتز در تاریخ روسیه و جهان یاد می شود. دورانی که پس از سقوط امپراتوری تزاری ظهور کرد و پس از ایجاد تغییرات بسیار ناکهانی و عجیب سیاسی و فرهنگی که هیچ قرابتی با نیازهای طبیعی این کشور و به طور کلی یک جامعه عادی نداشت، به سرعت ناپدید شد. گرچه این نظام در طول حیات ۷۰ ساله خود موفق به ایجاد کمونیسم جهانی و نیز یک فرهنگ و شیوه زندگی کاملاً مخصوص و یک نظام سیاسی تک حزبی گردید. نظامی که با یک تمرکز گرایی بسیار افراطی همه حیات این کشور از اقتصاد تا فرهنگ و ادبیات و سیاست را برای بقیه جهان به عنوان یک الگوی «آزادشده از قید استعمار» معرفی می کرد. اما مأموریت تاریخی آن درهم شکستن جامعه مدنی و حقوق شهروندی و از میان بردن همه بازیگران سیاسی رقیب بود. نظام شوروی از این طریق همه حیات اجتماعی این کشور پهناور را در زیر سایه یک کنترل شدید پلیسی قرار

داده بود. نظام شوروی از این طریق در پی ساختن یک «انسان طراز نوین» بود، اما در واقع انسانهای عادی و روشنفکران این کشور قربانیان اصلی چنین هدفی شدند. کوشش برای تغییر انسان در شوروی با انکار ارزشهای انسانی و حق برابر و مستقل و آزاد انسانها برای تصمیم گیری و نیز کنترل شدید مطبوعات، آموزش و پرورش و تبلیغات گسترده صورت می گرفت. این شیوه ها همه عرصه های زندگی از فرهنگ و حیات همگانی کشور تا زندگی خصوصی افراد را دربر می گرفت. اولین انگیزه گورباچف و «پروسترویکا» جبران عقب ماندگی فاحش شوروی نسبت به امریکا در عرصه اقتصادی بود. اما باوجود برنامه ریزی و تمرکزگرایی افراطی و تسلط مطلق حزب کمونیست بر همه امور بیش از ۲۰ درصد تولید ناخالص ملی این کشور به بازار سیاه تعلق داشت و این کشور فرسنگها از امریکا و دیگر کشورهای سرمایه داری عقب مانده بود. به عنوان تنها ←

به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد

به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد

به جویبار که در من جاری بود

به ابرها که فکرهای طویل بودند

به رشد دردناک سپیدارهای باغ که با من

از فصل های خشک گذر می کردند

به دسته های کلاغان

که عطر مزرعه های شبانه را

برای من به هدیه می آوردند

به مادرم که در آئینه زندگی می کرد

و شکل پیری من بود

و به زمین،

که شهوت تکرار من،

درون ملتپیش را

از تخمه های سبز می انباشت

- سلامی، دوباره خواهم داد

می آیم ، می آیم ، می آیم

با گیسویم : ادامه بوهای زیر خاک

با چشمهایم : تجربه های غلیظ تاریکی

با بوته ها که چیده ام از بیشه های آنسوی دیوار

می آیم ، می آیم ، می آیم

و آستانه پر از عشق می شود

و من در آستانه به آنها که دوست می دارند

و دختری که هنوز آنجا،

در آستانه پر عشق ایستاده،

سلامی دوباره خواهم داد.

« یک نمونه «مافیای پنبه» در ازبکستان و ترکمنستان زیر رهبری احزاب کمونیست و شبکه قدرتمند مافیای قدرت و ثروت حزب کمونیست که از زمان برژنف ریشه دارتر شده بود، به رهبری مستقیم کالینا برژنف و همسر وی یعنی دختر و داماد دبیرکل حزب کمونیست شوروی اداره می شد. این شبکه که نظایر آن در شوروی کم نبود، طی سالهای متمادی در همه ارکان و سیستم اقتصادی و بانکی و تجاری شوروی چیرگی کامل داشت و سالانه میلیاردها روبل را حیف و میل می کرد. چنین فساد گسترده ای تنها می توانست در یک نظام سیاسی توتالیتر شکل بگیرد و ادامه حیات یابد. در واقع نظام شوروی در آن دوران یک نظام «پست توتالیتر» بود که دوران حمام خون و شکنجه دوران استالین را پشت سر گذاشته و در زیر یک آرامش ظاهری دوران برژنف بر همه حیات جامعه سیطره کامل داشت. اما اصلی ترین ناکامی شوروی که در واقع ضعف تاریخی همه نظام های توتالیتر است، شکست این نظام در متقاعد کردن افکار عمومی شهروندان این کشور نسبت به حقانیت سیاسی حکومت بود. شهروندان شوروی گرچه در دوران خروشچف امید به زندگی بهتر و آزادتر را هنوز از دست نداده بودند اما در همان دوران برژنف دریافته بودند که حکومت به آنها دروغ می گوید و هیچ نشریه و روزنامه ای نیز برای کنترل زمامداران، حق انتقاد نداشت. در زیر شعار «جامعه بی طبقه سوسیالیستی» یک طبقه تازه از کادرهای حزبی، سرنوشت همه شئون کشور را در دست گرفته است و بدتر از همه اینکه این طبقه کاملاً فاسد شده و فاقد هرگونه اخلاق بود. این عوامل به یک بحران واقعی در حزب انجامید که بحران اعتماد بود. بحرانی که همه سران کهنسال نظام شوروی را فاسد کرده بود و فکر تجدید حیات قدرت سیاسی و کسب حقانیت از مردم را نابود کرده بود. اما این بی اعتمادی گسترده مردم به زمامداران شوروی یک شبه پدید نیامده بود، بلکه محصول چند دهه حکومت اقتدارگرایانه و تمامیت خواه بود. مشکل و تناقض اصلی که گورباچف بدان دچار بود در واقع عدم امکان نوسازی اقتصادی و سیاسی چنین نظامی بود. زیرا هیچگونه مبنا و مرجع حقوقی، مدنی و فکری و فرهنگی برای احیاء این نظام منجمله احیاء بخش خصوصی در اقتصاد آن در چارچوب نظام سیاسی آن وجود نداشت. بنابراین هرگونه نوسازی اقتصادی - که انگیزه و محرک اولیه گورباچف بود - تنها با فروریختن کل نظام می توانست تحقق یابد. همه حیطه های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی از درون پوسیده بود و هرگونه دینامیسم فکری و ایده ای را از دست داده و همه مراجع امکان بازتولید حقانیت سیاسی را کور کرده بود.

راز سقوط نظام های استبدادی در عدم توانایی کسب اعتماد شهروندان است. امروزه فاکتور اعتماد نه تنها برای سرنوشت نظام های سیاسی بلکه برای موفقیت و یا شکست هر حزب و حرکت سیاسی و نیز شرکتها و موسسات اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی اهمیت تعیین کننده دارد. جلب اعتماد، مشارکت و ایجاد احساس تعلق، مبانی دموکراسی و رمز کارایی هر پروژه جدی است.

« تسلیت »

محمد عزیز،

خبر درگذشت ناکهانی برادرت، ما را نیز غرق اندوه ساخت. در این لحظات سخت و دشوار، در کنار تو هستیم و خود را در غم تو و خانواده ات شریک می دانیم.

هیئت تحریریه

حمید رضای عزیز،

صمیمانه ترین همدردی های ما را به مناسبت درگذشت پدرت پینیر. برای تو و خانواده ات صبر و بردباری آرزو مندیم.

هیئت تحریریه

صداقت و سیاست

در کشورهای دموکراتیک، اپوزیسیون یعنی به کنار کشیدن پرده های تاریک، برملا کردن اشتباهات دولت و ارائه راه حل های ضروری برای پویایی جامعه و زنده نگاه داشتن دموکراسی و به همراهی زمان، اشغال هرچه بیشتر کرسی های پارلمان و به دنبال آن به دست گرفتن اهرم قدرت دولت.

در کشورهای جهان سومی، که ایران یکی از آنها است، اپوزیسیون یعنی زندان، شکنجه، مرگ و دربدری، زنان و مردانی که نقش اپوزیسیون را بازی می کنند، همه نه، اما اکثریت از آینده تاریکی که در پیش دارند آگاهند. هویت اپوزیسیون در دنیای جهان سومی بیش از آنکه به انسان های از جان گذشته محتاج باشد به صداقت مطلق و اخلاق و شجاعت اعتراف به اشتباهات وابستگی دارد.

در درون اپوزیسیون ما متاعی که نادر است شجاعت اعتراف به اشتباهات است. اکثریت مطلق مهاجرین سیاسی خارج از کشور، در ماه ها و سالهای اول انقلاب در کنار مذهبیین نه تنها تماشاگر حمام خون، بلکه خواهان شتاب و سرعت بیشتری برای اعدام های دسته جمعی بودند، در برابر اعتراض به حق زنان در اوآن انقلاب سکوت کردند، در کنار خلخال، پیل و کلنگ به دست گرفتند و آرامگاه رضاشاه را با خاک یکسان کردند، زمانی که خیال رژیم از سلطنت طلبان راحت شد و به سراغ لیبرال ها رفت، مجاهد، چریک و توده ای کنار هم با رضایت سکوت اختیار کردند، نوبت به مجاهدین رسید، چریک ها و توده ای ها سکوت کردند، نوبت به چریک ها رسید، توده ای ها سکوت کردند و زمانی که به سراغ توده ای ها رفتند، کسی باقی نبود که به اعدام دسته جمعی آنان اعتراض کند!

اینکه انسان خطاکار است و دچار اشتباه می شود مسئله ای است طبیعی، مشکل آنوقت ایجاد می شود که انسان خطاکار پس از پی بردن به اشتباه خود، به توده ای که گوش و چشم خود را به او سپرده بود توضیحی ندهد، طلب پوزش نکند و از امروز به فردا بار دیگر نقش اپوزیسیون را بدون وقفه !! ادامه دهد.

کدام یک از این چهره های سرشناس و سیاسی در خارج از کشور را می شناسید که خالصانه به اشتباه سیاسی خویش در دوران انقلاب اعتراف و از جامعه ایران تقاضای بخشش کرده باشد؟

نه تنها سکوت کرده اند. ایکاش چنین بود. چیزی نیز طلبکارند، همه، بدون استثنا از همان آغاز انقلاب صدای پای فاشیسم را شنیده بودند! روزنامه نگار معروفی. به نوشته های خودش. در بام مدرسه علوی از نزدیک شاهد اعدام

امیران ارتش بوده و حال در مهاجرت از چهره های خندان امیران ارتش به هنگام اعدام سخن می گوید و از مقاومت و شجاعت آنان تعجب می کند! کسی نیست از این روزنامه نگار عزیز و مبارز پیرسد که شما آزمون بر روی بام مدرسه علوی چکار می کردید؟ در کنار یزدی و آیت الله ها چکار داشتی و چه نقشی را بازی می کردی؟

* * *

کتاب «چهره ها و گفته ها» - ناشر: بزرگترین مرکز پخش کتاب، چاپ اول ژانویه ۲۰۰۰. مصاحبه حسین مهری با مهدی خانابا تهرانی و یا به قول آقای حسین مهری «گفت گوهای شبانه و زمزمه های سحرگامی» !! را می خواندم.

این کتاب مجموعه ای از مصاحبه های حسین مهری با مهدی خانابا تهرانی چنین آغاز می کند

«آقای تهرانی شما که حدود ۴۸ سال فعالیت سیاسی داشته اید، آیا شده است در بیان خاطراتتان، چیزی را مخفی کنید؟

تهرانی. تا آنجا که به وجدان اجتماعی من برمی گردد، من سعی می کنم هرچه را که دیده ام بازگو کنم، اینکه موفق شده ام یا نه، کسانی باید نظر بدهند که در آن حوادث شرکت داشته اند، اما من تلاش کرده ام چیزی از ذهنم دور نماند و همه بازگو شود!

مهری. زمانی که من خاطرات شادروان فروتن از رهبران حزب توده ایران را می خواندم، ایشان هنوز در قید حیات بود. متأسفانه فروتن در کتابش، از شما (مهدی خانابا تهرانی) به نیکی یاد نکرده است. هم زمان، من کتاب شما «نگاهی از درون به جنبش چپ ایران» را مطالعه کردم، تصویری که شما از فروتن می دهید، منصفانه و بیطرفانه است. نظرتان درباره فروتن چیست؟

تهرانی. ابتدا اجازه بدهید من مرگ فروتن را تسلیت بگویم! فروتن یکی از کوشندگان جنبش چپ و واقعا انسان فروتنی بود. او در روز شنبه ساعت ۹ صبح چشم از جهان بست. از نگاه من، مرگ او مرگ همسایه سیمیرغ بود در واقع همسایه دیوار به دیوار سیمیرغ پرکشید، لقب سیمیرغ را من به دلیل باور او به کمونیسم و پیروزی سوسیالیسم و طبقه کارگر، به او داده ام، او مثل بسیاری از مردم قدیم سرزمین ما به اسطوره سیمیرغ باور داشت، فروتن انسان باورمندی بود که به نجابت و شرافت زندگی کرد ... فروتن ۸۷ سال عمر کرد. او برخلاف نظر شما در کتابش، از من با احترام یاد کرده است. فروتن نوشته است «در تمام مدتی که ما در پاریس مخفیانه زندگی می کردیم او (تهرانی) به ما سر می زد، محبت می کرد و ما را به زور به شام میهمان می کرد

ما (قاسمی و فروتن) چون نمی خواستیم سربار او باشیم، سعی می کردیم کمتر بخوریم تا او به اصرار به ما شام نهد، من مهمان نوازی های او را فراموش نمی کنم، اما این دلیل نمی شود که موضع طبقاتی او را تایید کنم».

چند سال پیش دو جلد کتاب از شادروان غلامحسین فروتن در اروپا منتشر شد - ناشر و محل چاپ کتاب مشخص نیست - تیتر جلد اول کتاب «حزب توده در صحنه ایران» و جلد دوم «حزب توده در مهاجرت» است.

در جلد دوم فروتن به تفصیل از جریان انشعاب در درون رهبری حزب توده و جدایی خودش و قاسمی و سفاتی و مهاجرت به آلمان غربی و دربدری هایش در اروپای غربی سخن می گوید. حال با اجازه مهدی خانابا تهرانی، من که در آن حوادث شرکت نداشتم، اما از دور و نزدیک شاهد حوادث بودم، با شما به پای سخن فروتن بنشینیم و به پرسش آقای حسین مهری از زبان فروتن پاسخ دهیم.

غلامحسین فروتن در جلد دوم خاطرات خود، به تفصیل درباره اختلاف نظر خود و دو تن رفقای خود با کمیته مرکزی حزب توده ایران سخن می گوید و پس از توضیح موارد اختلاف، به جدایی از کمیته مرکزی و چگونگی مهاجرت خود و رفقای خود به آلمان غربی به تفصیل توضیح می دهد. فروتن ماجرای خروج خود و رفقای خود را بدین گونه شرح می دهد:

«... سفاتی فردی بود که روز ۳۰ نوامبر ۱۹۶۵ به برلن غربی رفت آنهم نه با اجازه رسمی، که این اجازه را از هر سه نفر دریغ کردند بلکه با گذرنامه شخصی خودش ... روز ۳۰ نوامبر سفاتی با گذرنامه قدیمی خودش که دیگر اعتبار نداشت به پلیس مرز برلن گفت که برای تعویض یا تمدید گذرنامه می خواهد به کنسولگری ایران در برلن مراجعه کند، از آنجا که هویت او، محل سکونت او و خانواده اش و محل کارش معلوم بود بدون اشکال از مرز برلن گذشت و با هواپیما به غرب پرواز کرد.

قاسمی و من نه گذرنامه داشتیم و نه با نام واقعی خود می زیستیم. برای خروج ناکزیر می بایستی به طریق غیرمجاز دست می زدیم. روز اول دسامبر ۱۹۶۵ دو جوان دانشجو با دو گذرنامه جعلی کوشیدند وارد برلن شرقی شوند، این گذرنامه ها را در اختیار قاسمی و من قرار دهند تا ما بتوانیم از مرز عبور کنیم، آنها نیز با گذرنامه های اصلی خود که همراه داشتند می توانستند از آلمان شرقی خارج شوند، گذرنامه ها، متأسفانه آنقدر خراب، مندرس و بدنما بود که توجه هر بیننده ناواردی را، تا چه رسد به توجه پلیس، جلب می کرد، هر دو دانشجو با چنین گذرنامه هایی در فاصله ←

← زمانی کوتاه، یکی از پس از دیگری وارد نقطه مرزی برلن در فریدریش شتراسه شدند. یکی از آن دو توانست به برلن شرقی راه یابد. گذرنامه دیگر به نظر پلیس مشکوک آمد، به او اجازه ورود نداد و در ضمن به نقطه دیگر، «چک پوینت چارلی» اطلاع داد که این فرد را در صورت مراجعه، دستگیر کنند و چنین نیز شد. بدین ترتیب یکی از دو دانشجو بدون آنکه بتواند از مرز برلن بگذرد، گیرافتاد.

در برلن قاسمی و من با بی صبری در انتظار گذرنامه وقت می گذرانیدیم. از گذرنامه ای که به دست ما رسید، من استفاده کردم، عکس گذرنامه را تغییر دادم و از مرز گذشتم. معمولاً کنترل گذرنامه هنگام ورود به برلن دقیقتر انجام می گرفت تا در موقع خروج، من نفر دومی بودم که روز اول دسامبر نزدیک غروب آفتاب از چنگ شوروی رستم. قاسمی به علت نداشتن گذرنامه نتوانست همراه من بیاید و در لایپزیک ماند. چند ماه بعد در مه ۱۹۶۶ او و همسرش را با دو کودک خردسال و دخترش که آخرین امتحانات پزشکی خود را می گذرانید از آلمان شرقی اخراج کردند بدون توجه به اینکه خانواده بدون داشتن گذرنامه، بدون وسیله مالی کجا می تواند برود، چه می تواند بکند؟ آن دانشجویی نیز که توانسته بود وارد برلن شرقی شود هنگام خروج از آلمان شرقی دستگیر شد... بدین ترتیب در اثر بی تجربگی و ندانم کاری سران سازمان غرب دو دانشجو بیموده به زندان افتادند که نه یک ماه بلکه نزدیک به یکسال در زندان ماندند.

فروتن آنگاه به مسایلی که کیانوری در کتاب معروف خود درباره انشعاب این سه نفر مطرح کرده است، اشاره می کند و می نویسد:

«... سخن از مهدی تهرانی آمد. کیانوری در «خاطرات» خود گفته است اثر تهرانی را خوانده و از «بسیاری جهات واقع بینانه تر و منصفانه تر (از خاطرات دیگران) است و از نظر آشنایی با جریانهای دهه چهل در اروپا مطالب جالبی دارد» (ص ۴۲۴). کیانوری در واقع رضایت خاطر خود را از فعالیت تهرانی در طول سالهایی متمادی ابراز می دارد و او را تشویق می کند که «شیوه مرضیه» گذشته را همچنان ادامه دهد. اظهارات تهرانی «واقع بینانه تر و منصفانه تر» است چون او بنابر ناشر «خاطرات تهرانی» با «دقت» به ثبت و ضبط حوادث در هدفی که دنبال می کند با گفته های کیانوری کاملاً می خواند. در همین موضوع مورد بحث، حافظه تهرانی این اظهارات را ارایه می دهد:

«سازمان انقلابی دو نفر به نام های ایرج سمیعی و رهنما را ... برای کمک به فروتن و سفایی به آلمان شرقی فرستاد. آنها مدارک و گذرنامه های خود را در اختیار فروتن و سفایی گذاشتند و آن دو نفر به این وسیله از آلمان شرقی خارج شدند. البته سمیعی و رهنما چون دیگر گذرنامه و مدرک دیگری در اختیار

نداشتند قادر به خروج از کشور نبودند و در مرز دو آلمان دستگیر شدند».

«او (قاسمی) شخصاً به مسئولین حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی مراجعه کرده و تقاضای خروج از کشور را می کند. حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی هم که از حزب توده دل پرخونی داشت با این موضوع موافقت کرده و قاسمی همراه همسر و فرزندانش به غرب آمد» (گفتگو با مهدی خانبابا تهرانی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران. ص ۳۸، ۱۳۷).

فروتن سپس می افزاید: «به جز نام های سمیعی و رهنما در این بیانات هیچ حرف راستی نیست. یک مقایسه سطحی با آنچه که در پیش آمد نشان می دهد که تهرانی مانند همپالگی خود کیانوری، مسئولیت حزب سوسیالیست متحده آلمان شرقی و اتحاد شوروی و خصلت فاشیستی و ضد انسانی رفتار آنها را در اخراج قاسمی و خانواده او با دو کودک خردسال که نه گذرنامه داشتند و نه وسیله مالی، صاف و ساده و با خونسردی می پوشاند، ندیدن رفتار دور از انسانیت اتحاد شوروی و آلمان شرقی را توسط تهرانی چگونه می توان تغییر و توجیه کرد؟

با جرئت می توانم بگویم که در تمام آنچه که در «خاطرات» تهرانی در ارتباط با من و (قاسمی) آمده به زحمت می توان سخن راستی یافت او حتی در آنچه که شخصاً شاهد یا درگیر آن بوده دقت کافی که سهل است مطلقاً دقت به خرج نداده است. گاهی گفته های او به هذیان مردمانی می ماند که یا تب شدید دارند و یا در عالم هیروت سیر می کنند.

تهرانی در یکجا پر آست که «دومین کنفرانس سازمان انقلابی ... ۲۰ روز پیش از آمدن قاسمی به غرب تشکیل شده بود (همانجا ص ۱۳۸) و در صفحه بعد «قاسمی ۲۰ روز پس از اختتام کنفرانس دوم به غرب آمد». در جای دیگر این هردو را فراموش می کند (البته از فرط دقت!) و می گوید:

«قاسمی یک ماه پس از فرار فروتن و سفائی به غرب آمد» (همانجا ص ۲۶۵) که هر سه روایت باطل و غلط است و یا اینکه:

«قاسمی، فروتن و سفائی با گذرنامه جعلی ک توسط مارکسیست - لنینیست های فرانسوی تهیه شده بود به طور غیرقانونی در فرانسه زندگی می کردند» (ص ۳۰۴)

تهرانی چه سودی می برد اگر دروغی به این بزرگی بگوید، سفائی و من به محض ورود به پاریس به پلیس مراجعه و تقاضای پناهندگی سیاسی کردیم و در انتظار قبول تقاضا در پاریس به سر می بردیم که وزارت کشور فرانسه آنرا از ما دریغ کرد. قاسمی نیز که چندماه پس از ما به پاریس رسید به همین سرنوشت دچار شد. اقامت ما در فرانسه قانونی و علنی بود. ما برای تمدید اجازه اقامت سر موقع به پلیس مراجعه می کردیم. این گفته تهرانی نه از خاطرات او است چون خاطره او نمی توانسته

وضعی را که وجود نداشته ثبت کند، نه از خواننده های او است چون کسی تاکنون خبری در این باره ننکاشته و نه از مسومعات او، وگرنه نام راوی را که خلاف حقیقت گفته می آورد. تهرانی چرا چنین مطلبی را و به چه منظوری اختراع کرده و در اثر خود جای داده است؟

درباره زندگی و فعالیت ما در غرب گفته کیانوری را خواندید. این هم از خاطرات تهرانی: «او (قاسمی) ضمن اشاره به لاشائی و حکمت گفت: «نکته ای را که نمی فهمم و هیچ ربطی به روزیونیسم ندارد اینست که این آقایان مبلغ ۳۰۰۰ فرانک کرایه ما را نمی پردازند. همین رفیق حسین (بیژن حکمت) در پاشنه در آپارتمان به دیدن ما آمد. وقتی به او گفتم پیرمرد صاحبخانه آمده کرایه را وصول کند و ما هنوز کرایه را نپرداخته ایم و می دانید سکونت ما در اینجا غیرقانونی است و مدارک اقامت هم نداریم آنوقت رفیق حسین به ما میگوید «این پروسه غامضی است» (ص ۱۴۳)

در این بیانات حتی یک کلمه صحیح هم نمی شود پیدا کرد: کرایه آپارتمان ما را سازمان انقلابی نمی پرداخت، هیچگاه «پیرمرد» صاحبخانه برای وصول اجاره به نزد ما نیامد چون اجاره مرتباً پرداخت می شد، اقامت ما در پاریس قانونی و با اجازه پلیس بود. اضافه کنم سازمان انقلابی از ماه مارس ۱۹۶۶ به هریک از ما (فروتن و سفائی) و بعد از آمدن قاسمی به او ماهانه هفتصد فرانک می پرداخت که پس از شش ماه آنرا قطع کرد. شاید حافظه تهرانی آنچه را که قاسمی به او گفته درست نیافته است. آخر ممکن نیست قاسمی چنین مطالب دروغی را با تهرانی در میان گذاشته باشد، قبلاً گفتم که کیانوری مرا «کم عقل»، «کم سواد»، «به بن بست رسیده» و از این قبیل اوصاف موصوف کرده است. باید اذعان کنم که تهرانی در تنزل هوش، دانائی و معلومات عمومی من بر استاد خود پیشی گرفته است.»

فروتن سپس از آشنایی خویش با تهرانی سخن می گوید:

«من تهرانی را یکی دوبار در برلن شرقی ملاقات کرده بودم ولی هنوز شناخت درستی از او نداشتیم. در یکی از جلسات شعبه ایران (رادمنش، فروتن، کیانوری) کیانوری مدارکی به جلسه ارائه داد دال بر اینکه تهرانی در ارتباط با خرید حروف چاپ از انگلستان، اسنادی جعل کرده و امضای جعلی در زیر آنها گذاشته است. این مجمل و عصاره بیاناتی است که کیانوری به اطلاع جلسه رسانید. پس از آن پیشنهاد اخراج تهرانی را داد که با آن موافقت شد. من نیز به آن رای دادم. بعدها تهرانی یکبار با من درباره اخراج خود از حزب، آنهم به طور گذرا صحبت کرد ولی در جایی دیگر سخنی از آن به میان نیاورد و حتی در خاطرات خود نیز، تا آنجا که حافظه ام یاری می دهد، از آن یاد نکرده است.

←

← بدیهی است وقتی حزب کسی را اخراج می کند، دست او را برای انتقاد از حزب و تندی و پرخاش نسبت به برخی از اعضای حزب و رهبری باز می گذارد. تهرانی با استفاده از همین وسیله توانست در هر سازمانی، خواه سیاسی (سازمان انقلابی، سازمان توفان، چریکها، مجاهدین ...) خواه توده ای (کنفدراسیون) مستقیم یا بادست دست آموزان خود نفوذ کند، آنها را از خط صحیح منصرف سازد (سازمان انقلابی) یا به انشعاب بکشاند (سازمان انقلابی، کنفدراسیون و ...).

مهدی تهرانی نخود هر آشی است، در همه جا حاضر است، در تمام اعمال و فعالیت هایی که از جانب نیروهای مختلف صورت می پذیرد شرکت دارد. این حقیقت در سراسر خاطرات او نیز مانند خاری در چشم می خلد.

آنچه که از خاطرات او می توان بیرون کشید، آن است که فکر و عمل او، در سراسر فعالیت او در جهت منویات و تمایلات اتحاد شوروی و حزب توده سر می کند. او هر جا صدایی بر ضد رویزونیسم و سوسیال امپریالیسم برمی خاست به شکلی آنرا خاموش می کرد، هر جا سازمانی در برابر حزب توده قد برمی داشت آنرا به طریقی از میان برمی داشت یا از توان می انداخت.

تهرانی اهل سازندگی نیست، هنر او در ویرانگری است.

خاطرات تهرانی، برخلاف نظر ناشر آن، یک نمونه بدآموزی است از این جهت که به خوانندگان خود می آموزد به هیچ پای بند نباشند، بر هیچ اندیشه ای و عقیده ای پای نفضارند، همه جا باشند و هیچ جا نباشند، در هر معرکه ای وارد شوند اما برای آنکه آنرا برهم زنند. هیچ آموزشی زیانبارتر از موعظه درباره بی ثباتی و ناستواری نیست. خاطرات تهرانی یک چنین موعظه ای است که باید گوش ها را بر شنیدن آن بست.

در جایی این اندیشه نغز پرمغز را خواندم که :

هدف زندگی پاسداری از خاکستر نیست
هنر، در شعله ور نگاه داشتن آتش زندگی
است

تهرانی نه تنها پاسدار خاکستر است که خاموش کننده آتش زندگی نیز هست.

باید متذکر شوم که تهرانی در ظاهر با ما سه نفر سرمهربانی داشت، می گویم در ظاهر چون در باطنش غیب نمی داند. وقتی در تابستان ۱۹۶۶ (و نه در ۱۹۶۷ آنگونه که خود او در خاطراتش آورده) در پاریس به دیدن ما آمد، ما وضع خود و رفتار سازمان انقلابی را برایش توضیح دادیم و گفتیم این سازمان بزودی ماهیانه ای را که برای ما مقرر داشته قطع خواهد کرد. از او پرسیدیم: آیا این امکان هست که ترجمه آثار ما و مقامات چینی به ما واگذار کنند تا ما بتوانیم با درآمد ترجمه چرخ زندگی خود را

بگردانیم؟ در جواب گفت: شما آماده اید این آثار را ترجمه کنید؟ چون جواب مثبت شنید، در دم از آثار چهار جلدی ماتوتسه دون دوئیست تا سیصد صفحه را تعیین کرد که پس از ترجمه برای بخش فارسی شعبه مطبوعات خارجی در پکن (شاید هم به آدرس خود او) بفرستیم. بدین ترتیب ممر درآمدی برای یک زندگی محقر برای ما فراهم آمد. همین پیشنهاد را قبلا به رهبری «سازمان انقلابی» داده بودیم، به ما گفتند چینی ها خود مترجمین بسیار خوبی دارند و آنها را به ترجمه ما نیازی نیست و معلوم شد که دروغ گفته اند و این دروغ با رفتاری که آنها در قبال ما در پیش گرفتند و مقرری ماهیانه ما را نیز قطع کردند درخور تامل است - مسلم است که مقامات شوروی و حزب توده قصد جان ما را داشتند و یکی از اعضای هیئت اجرایی سازمان انقلابی (کوروش لاشائی) که متاسفانه اعضای دیگر را به دنبال خود می کشید و یکی از سرکلی های کیانوری بود وظیفه ارتکاب جنایت را برعهده داشت. اگر توفیق نیافت گناهی به پای او نمی توان نوشت. او وظیفه خود را انجام داد ولی «بخت و اقبال» با ما یاری کرد. بر رفتار سازمان انقلابی با ما هیچگونه محمل دیگری نمی توان یافت. این مردمان که در آلمان می زیستند حتی از فرستادن یا به همراه آوردن دارویی که بیماری سفتائی را تسکین می بخشید و فقط در آلمان پیدا می شد مضایقه کردند. سخنم به روضه خوانی می ماند: از آب هم مضایقه کردند کوفیان. مقصودم نشان دادن «ابلیس های آدم رو» است که عنوان کمونیست را میالیند و به فرمان ارباب هر جنایتی را مرتکب می شوند. از قضای روزگار؟! این تهرانی بود که لاشائی را سرخود و به همراه خود به کنفرانس مقدساتی «سازمان انقلابی» (در مونیخ) برد - ظرف مدت کوتاهی ترجمه آن بخش از آثار ما را که تهرانی تعیین کرده بود به پایان بردیم و به پکن فرستادیم. اما حق الترجه فوراً به دست ما نرسید و عناصر «انقلابی» انواع و اقسام اشکال و ایراد تراشیدند. بر اثر نداشتن هیچگونه درآمد، چهره سرگ را با داسش در برابر خود دیدیم. ولی بهرحال تهرانی این وسیله را در اختیار ما گذاشت.

در تابستان ۱۹۷۶ تهرانی بار دیگر به پاریس آمد، ما دیگر در آپارتمانی که قبلا در اجاره داشتیم نبودیم قاسمی ومن در دو اطاق کوچک ارزان، در مهانخانه ای در پرسروصداترین نقطه پاریس که شب خواب را از من می ربود، به سر می بردیم و زندگی بخور و نمیری داشتیم. تهرانی دو یا سه بار قرار دیدار خود را با ما در رستورانی گذاشت و ما هر بار برای آنکه سرباز نشویم شام مختصری می خوردیم و به میعادگاه می رفتیم. ولی او با سماجت. البته از روی مهربانی. ما را وامیداشت غذائی را که علی رغم میل ما سفارش می داد

صرف کنیم. این مهربانی ها را هنوز از خاطر من نرفته است.

داوری من درباره کسانی که با سیاست و فعالیت اجتماعی سروکار دارند بر این اساس نیست که آنها محبت و مهربانی خود را از من دریغ داشته اند، داوری من بر اساس موضعی است که آنها در قبال طبقه کارگر و آمال و اهداف آن اتخاذ می کنند. از دیدگاه من این یگانه ماخذ صحیح ارزیابی از کسانی است که وارد گود سیاست و فعالیت اجتماعی اند. تهرانی از این دیدگاه نمره اش صفر که سهل است منهای بی نهایت است.

* * *

آنچه خواندید تمام و کمال نظریات غلامحسین فروتن درباره مهدی خانبابا تهرانی بود.

فروتن - به حق یا ناحق - مهدی خانبابا تهرانی را «نخود هر آشی» می خواند که خاطراتش از جنبش چپ یک نمونه بدآموزی است که به خواننده می آموزد به هیچ چیز پای بند نباشند، بر هیچ اندیشه و عقیده ای پای نفضارند، همه جا باشند و هیچ جا نباشند، در هر معرکه ای وارد شوند اما برای آنکه آنرا برهم بزنند ... تهرانی نه تنها پاسدار خاکستر است که خاموش کننده آتش زندگی نیز است. تهرانی اهل سازندگی نیست، هنرش در ویرانگری است. این حکمی است - به حق یا ناحق - که غلامحسین فروتن درباره زندگی سیاسی مهدی خانبابا تهرانی صادر می کند و مهدی خانبابا تهرانی از انبوهی تهمت و حمله، یک جمله فروتن را که در رستوران های پاریس برای دو آواره سیاسی و دربردر شام سفارش می داده بیرون می کشد و در پاسخ به پرسش حسین مهری که «متاسفانه فروتن در کتابش، از شما به نیکی یاد نکرده است» با خونسردی می گوید:

«... برخلاف نظر شما در کتابش، از من با احترام یاد کرده است ... البته من تا آنجایی که می توانستم از این سه تن حمایت کردم. به قول فروتن - در کتاب خاطراتش - من با ترجمه آثار ماتوتسه تونگ و رساندن حق الترجه به ایشان، زندگی ایشان را ممکن ساختم!!

من در اینجا نه قصد دفاع از غلامحسین فروتن و نه قصد حمله به مهدی خانبابا تهرانی و به زیر سوال بردن زندگی پرماجرایی سیاسی او را دارم. از من به دور باد که بخواهم در دادگاهی بدون حضور قاضی و شاکی و موکل و متهم رای صادر کنم. انتظار من فقط از بازی کنان صحنه سیاست اپوزیسیون صداقت و صمیمیت و بیان حقیقت است، چهره یک فرد سیاسی با اعتراف به اشتباه خدشه بردار نمی شود، اعتراف به اشتباه نشانه بزرگی شخصیت انسان هاست. چنین باد!

iradj@utanet.at

جلسه همبستگی با متهمان کنفرانس برلین

به دعوت «جامعه ایرانیان آزادخواه برلین»، روز جمعه ۱۵ دسامبر ۲۰۰۰ جلسه‌ای برای همبستگی با متهمان کنفرانس برلین برگزار شد. در فراخوانی که از طرف جامعه ایرانیان آزادخواه برلین به این مناسبت منتشر شده بود، می‌خوانیم:

«در ادامه، نقض حقوق بشر و حقوق مدنی شهروندان در ایران و در پی تعطیل دهها روزنامه و نشریه و به زندان افکندن روزنامه نگاران و نویسندگان و مدیران آنها، اکنون دستگاه قضایی جمهوری اسلامی با برپایی دادگاه و طرح اتهامات بی پایه علیه شرکت کنندگان در کنفرانس برلین، به انسداد بازم بیشتر فضای بحث و گفتگو در جامعه و تخریب زمینه‌های تحول سیاسی مسالمت آمیز در کشور دست یازیده است.

دستگاه قضایی همچنین درصدد است تا با همکاری دستگاههای سانسور و سرکوب جمهوری اسلامی، به سرهم بندی پرونده، قتل‌های سیاسی موسوم به قتل‌های زنجیره‌ای و سرپوش نهادن بر ریشه‌های این جنایات و مستولان و آمران اصلی آنها بپردازد.

در اعتراض به برپایی دادگاه کنفرانس برلین و برای منع پیگرد همه شرکت کنندگان در این کنفرانس و آزادی فوری دو تن از آنها که همچنان در زندان بسر می‌برند یعنی آقایان حسن یوسفی اشکوری و اکبر گنجی و برای آزادی همه روزنامه نگاران و نویسندگان و مدیران در بند مطبوعات و همه زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران یک کنفرانس همبستگی شامل سخنرانی و سیزگرد در شهر برلین برگزار می‌شود.

سخنران: دکتر عبدالکریم لاهیجی حقوقدان و نایب رییس فدراسیون بین المللی جوامع دفاع از حقوق بشر

سیزگرد با شرکت: دکتر بهمن نیرومند - دکتر حمید عمرانی - Birgit Laubach کارشناس حقوقی فدراسیون سبزه‌ها در مجلس آلمان - Thomas Hartmann مدیر برنامه ریزی کنفرانس برلین از طرف بنیاد هاینریش بل و نماینده این بنیاد - نماینده خانه فرهنگهای جهان».

گزارشی از روند جلسه همبستگی

در جریان این نشست، به طور عمده انگیزه تشکیل کنفرانس برلین و بازتاب‌های گوناگون آن در ایران، و به ویژه دستگیری و محاکمه شرکت کنندگان در این کنفرانس مورد بررسی و گفتگو قرار گرفت.

آقای عبدالکریم لاهیجی نایب رییس فدراسیون بین المللی حقوق بشر، به عنوان سخنران این جلسه اظهار داشت که از کنفرانس برلین به عنوان بهانه و دستاویزی برای پرونده سازی و تعقیب و دستگیری و محاکمه آزادیخواهان و دکراندیشان و مخالفان با خودکامگی و انحصارطلبی و خشونت‌گرایی بهره گرفته اند. برنامه توثیق و تعطیل روزنامه‌های مستقل و طرفدار آزادی و اصلاحات، و زندان و محکومیت روزنامه نگاران، ماهها پیش از کنفرانس برلین آغاز شده بود. کشتار دکراندیشان توسط باند جنایتکار سعید امامی، یک سال و نیم قبل تدارک

دیده شده بود. ترور سعید حجاریان و یورش به دانشگاهها پیش از کنفرانس برلین سازمان داده شده بود.

پیروزی اصلاح طلبان در انتخابات مجلس قانونگذاری، چنان بر دشمنان آزادی و اصلاحات کران آمد که بر ریشه کن کردن اصلاحات و طرد همیشگی مخالفان فکری - سیاسی خود از عرصه فعالیت های اجتماعی - سیاسی، کمر بستند. قوه قضائیه جمهوری اسلامی همچون در راستای سیاست این جناح عمل می‌کند، قوه قضائیه انجام این رسالت را به عهده گرفت و به تشکیل محاکمه‌ای مبادرت ورزید که برخلاف قانون اساسی و قوانین عادی ایران است. مواد استنادی دادستان دادگاه انقلاب با هیچ دلالتی، شامل حال متهمان نمی‌شوند، در این دادگاه فکر را مجازات می‌کنند.

خانم بریگیته لایباخ، مشاور حقوقی فدراسیون سبزه‌ها در پارلمان آلمان، در توضیح شرکت نماینده حزب سبزه‌ها در کنفرانس برلین گفت که این حزب از تحولات اجتماعی - سیاسی در راستای برقراری دموکراسی و حقوق بشر در جامعه‌های غیراروپایی استقبال می‌کند. تحولات سالهای اخیر ایران و پروژه اصلاحات هم برای حزب سبزه‌ها جالب و امیدوارکننده بود. اما فراهم آوردن طیف‌های روشنفکری جامعه ایران با دیدگاه‌های گوناگون در یک کنفرانس، هرگز به معنای پشتیبانی حزب ما از یک جناح حکومتی نبود. بلکه کوششهایی از این نوع را در راستای گسترش روابط اقتصادی و فرهنگی بین دو کشور تلقی می‌کنیم. ما هرگز فکر نمی‌کردیم که شرکت در این کنفرانس از سوی کسانی که در ایران طی سالهای اخیر نظریات خود را کتبی و شفاهی بارها و بارها تکرار کرده بودند و موضعگیری حساس سیاسی آنان از دید مستولان حکومتی پنهان نبود، به تعقیب قضایی و محاکمه آنان بیانجامد. حزب سبزه‌ها از این بابت بسیار متأسف است و در تماس‌های هیات‌های پارلمانی، دولتی، مستقیم و غیرمستقیم خود و در چارچوب اتحادیه اروپا، با مقامات ایرانی، از آنان خواسته‌اند که به این محاکمه، و مشکلات و تضییقاتی که برای شرکت کنندگان در کنفرانس برلین به وجود آورده‌اند، پایان دهند.

آقای «کلاوس لینترن مایر» مسئول بخش بین المللی بنیاد هاینریش بل اظهار داشت که در چارچوب روابط فرهنگی با کشورهای گوناگون، به این فکر افتادیم که به تشکیل یک نشست فرهنگی و سیاسی با شرکت نمایندگان طیف‌های روشنفکری ملی و ملی - مذهبی دست یازیم تا مردم آلمان هم در جریان بحث و گفتگوی سه سال گذشته ایران بر محور پروژه اصلاحات قرارگیرند. ما این اقدام را در راستای پیشنهاد آقای خاتمی درباره گفتگوی تمدن‌ها می‌دانستیم و فکر می‌کردیم که از طریق این کنفرانس کوشه‌ای از بحث سیاسی درون جامعه ایران، به افکار عمومی مردم آلمان و ایرانیان مقیم آلمان معرفی خواهد شد. قرار هم بود که این کنفرانس در پاییز سال ۱۳۷۸ برگزار شود. اما

اکثر شرکت کنندگان از ما خواستند که تاریخ برگزاری کنفرانس به بهار ۱۳۷۹ موکول گردد.

آقای توماس هارتمن، به عنوان سازمان دهنده کنفرانس برلین از طرف بنیاد هاینریش بل با اشاره به تشریفات درخواست ویزا برای مسافرت به ایران جهت دعوت شرکت کنندگان در کنفرانس برلین تاکید کرد که از طرف او هیچ نامی در اختیار مقامات جمهوری اسلامی قرار داده نشده است. ایشان با بیان عدم دخالتش در محتوای کنفرانس تنها مسئولیت سازماندهی کنفرانس را به عهده داشته است. او با ابراز تأسف از تحت پیگرد قرارگرفتن میهمانان کنفرانس، خواهان آزادی و عدم پیگرد آنان شد.

نماینده خانه فرهنگهای جهان ضمن اعلام همبستگی، تاکید کرد که خانه فرهنگهای جهان همچنان مکانی برای بیان ارزشهای فرهنگی، سیاسی و هنری ایرانیان باقی خواهد ماند و تاکنون پس از کنفرانس برلین برنامه‌های گوناگونی از جمله «هفته ایران» را برگزار کرده است.

آقای بهمن نیرومند یکی دیگر از سازمان دهندگان این کنفرانس گفت که در کنفرانس برلین از کسانی دعوت به عمل آمد که هم از طیف‌های گوناگون فکری - سیاسی بودند، هم به اقدامات و اصلاحات مسالمت آمیز باور داشتند و هم نظریات خود را در ایران در روزنامه‌ها و رسانه‌های عمومی مطرح کرده بودند. ما می‌پنداشتیم که شرکت آنان در یک کنفرانس خارجی و گفتگو و بحث رو در رو، در جریان یک نشست عمومی، هم نوعی تمرین دموکراسی برای آینده جامعه ایران است و هم روند تحقق دموکراسی در ایران را به ایرانیان مقیم آلمان و مردم آلمان معرفی می‌کند.

آقای دکتر عمرانی یکی از اعضای جامعه ایرانیان آزادخواه برلین و یکی از فعالان مجامع اسلامی ایرانیان ضمن اشاره به تحت پیگرد قرارگرفتن شرکت کنندگان در کنفرانس برلین و محکوم کردن محاکمه‌های آنان اظهار داشت که این موارد تنها اقدامات ضدآزادی بیان و اندیشه در ایران نبوده در ماه‌های گذشته نیز در ایران دکراندیشان از جمله دانشجویان و روزنامه نگاران و ... همواره تحت پیگرد قرارگرفته بودند و در بیدادگاه‌های جمهوری اسلامی محکوم شده‌اند. ایشان در ادامه سخنان خود نظام جمهوری اسلامی ایران و قوه قضایی آنرا مانع اصلی آزادی بیان در ایران دانست.

در ادامه جلسه وقت کافی در اختیار شرکت کنندگان جهت بحث و اظهارنظر قرارگرفت و آنان با استقبال از این امکان استفاده نمودند و نظرات خود را در توافق و برضد تشکیل کنفرانس در برلین اظهار داشتند و به اتفاق خواستار آزادی شرکت کنندگان در بند و منع پیگرد کلیه آنان شدند.

متحداً با اشکال و ابتکارات مسالمت آمیز یورش اخیر به آزادیها و حقوق ملت را خنثی سازیم!

هم میهنان گرامی و مردم آزاده جهان!
با آنکه ملت ایران طی انتخابات پی در پی برای ریاست جمهوری، شوراها و به ویژه در انتخابات اخیر مجلس ششم با رای خود دست رد به سینه جناح محافظه کار سرکوبگر و دشمن آزادی و تجدد زد، و مسلم گردید که این جناح بیش از ده، پانزده درصد از حمایت مردمی برخوردار نیست با این حال، محافظه کاران و قشریون مذهبی به جای درس آموزی و تمکین به رای و داوری مردم، با بهانه قراردادن کنفرانس برلین به تحریف واقعیت و جوسازی در اطراف آن دست به یورش گسترده علیه آزادیها و حقوق ملت زده اند. تعطیل یک جای مطبوعات، دستگیری و محاکمه اهل قلم و اندیشه از مظاهر آنست.

هم اکنون بیش از ۲۰ تن از روشنفکران برجسته، از روزنامه نگار، نویسنده، پژوهشگر، مدافع محیط زیست، اقتصاددان، روحانی و نماینده دوم تهران گرفته تا مترجمان و کارگزاران ایرانی کنفرانس برلین را به صرف شرکت در این کنفرانس به طور حضوری و غیابی به دادگاه خوانده اند. کنفرانس برلین که با هدف آگاهی از تحولات روز ایران و ایجاد گفتگو بین جوامع مدنی فراخوانده شده بود و با چند سخنرانی تحقیقی و پرسش و پاسخ و بدون تصمیم و قطعنامه پایان یافت، اقدامی علیه امنیت ملی و نظام جمهوری اسلامی قلمداد کرده و شرکت کنندگان را به پای میز محاکمه کشانده اند. اتهام برخی از آنها ارتداد، محارب با خداست که مجازات آن در جمهوری اسلامی اعدام است.

توطئه ای که جریان دارد محدود به عالم مطبوعات و اهل قلم و اندیشه نیست. ابعاد آن گستره تر و ژرف تر است. جناح راست، کل جنبش اصلاح طلبان آزادیخواه را که پس از دوم خرداد ۷۶ به یک واقعیت برگشت ناپذیر تحول یافت نشانه گرفته است. اقدامات شورای نگهبان در رد همه مصوبات و لوایح قانونی مجلس در دفاع از حقوق ملت، ادعای مجلس خبرگان برای اظهارنظر در مسائل سیاسی و عمومی کشور و شورای تشخیص مصلحت نظام در امر قانونگذاری درحالیکه طبق قانون اساسی تنها نهاد قانون گذاری مجلس شورای اسلامی می باشد، میدان داری و یکه تازی اوباش حزب اللهی با حمایت و تبتانی برخی نهادهای رسمی، در حقیقت چالش با اقتدار دولت و تضعیف مجلس و از اعتبار انداختن و فلج کردن قوای مجریه و مقننه است. شدت عمل و قانون شکنی های بی پرده و گستاخ جناح راست مبین آنست که مافیای قدرت همدست با متحجرتترین جناح روحانیت به سیم آخر زده اند. قصد آنها متوقف ساختن جنبش آزادی خواهی و اصلاح طلبی و

استقرار دوباره یک رژیم خفقان و سرکوب است.

هم میهنان گرامی!

بحران جاری از نوع بحران های زودگذر و مقطعی در سه سال اخیر نیست. بحران کنونی با اشاره و مداخله مستقیم و غیرقانونی رهبر جمهوری اسلامی در حمله به مطبوعات آغاز شد و با نامه او به رئیس مجلس برای جلوگیری از طرح لایحه مطبوعات به اوج خود رسیده است. گستاخی ها و زورگویی بی حد و حصر جناح افراطی راست بی گمان از بابت اطمینان خاطر آن ها از حمایت رهبر جمهوری اسلامی است. وخامت و ناروشن بودن چشم انداز بحران کنونی نیز از همین جاست. نهادهایی همچون شورای نگهبان، قوه قضاییه، دادگاه ویژه روحانیت، دادگاه انقلاب اسلامی که نقش گردان های گوناگون جناح افراطی راست حاکمیت در حمله به آزادی و حقوق ملت برعهده آن هاست، تماماً برگزیدگان «رهبر» و تابع اویند. هیچ کدام از آنها مولود و برخاسته از اراده ملت نیستند. به واقع آنچه در کشور می گذرد حادثه دوباره تضاد ذاتی جمهوری اسلامی میان جمهور مردم با نهادهای غیرمنتخب ملت در چشم انداز انتخابات ریاست جمهوری در خردادماه سال ۸۰ است. باید هشیارانه به کل آنچه در کشور می گذرد نگرست و آسان از روی آن نگذشت. بخش افراطی حاکمیت و روحانیان قشری و مافیای پر قدرت که در ادامه و فرجام جنبش اصلاح طلب آزادی خواه پایان سلطه خود و از دست دادن اعتبارها و سودهای بادآورده را می بیند، کمر به قلع و قمع آزادی خواهان و متوقف ساختن جنبش آزادی خواهی بسته اند.

اما اصلاح طلبان آزادی خواه درون و پیرامون حاکمیت با مشارکت آزادی خواهان خارج از مدار حاکمیت، می توانند با استفاده شایسته و مدبرانه از امکانات قانونی مندرج در همین قانون اساسی، در عین پرهیز از اقدامات خشونت آمیز و مخرب به طور کارساز بحران اخیر را خنثی کنند. می توان موتور توسعه سیاسی - فرهنگی را که اینکه از شتاب آن کاسته شده، باز دیگر با پویایی بیشتر به راه انداخت به شرط آنکه در برابر روند شبه کودتایی که فعلاً از راه های به اصطلاح قانونی و به دست نهادهای «قانونی» آرام آرام پیش می رود ساکت نماند و با بیان پرحصابت «نه» در همه عرصه ها به مقابله پرداخت. انتظار آزادی خواهان ایران از دولت و مجلس اصلاح طلب این است که به جای تحمل و تمکین در برابر قانون شکنی ها و تجاوزات جناح افراطی راست به حقوق ملت، با اقدامات مشخص و تدوین لوایح و گذراندن قوانین و ابتکارات دیگر، لحظه ای از پیشبرد برنامه های توسعه سیاسی - فرهنگی و حمایت از حقوق

مردم کوتاهی نکنند. مجلس ششم خانه ملت و دژ اصلاح طلبان آزادی خواه است و نباید از برآوردن انتظارات مردمی که نمایندگان خود را بر کرسی های مجلس نشانده اند، کوتاهی کند. مصوبه ها و لوایح و استفساریه ها و تشکیل کمیته تحقیق از جمله درباره حوادث خرم آباد، قتل های زنجره ای و رسیدگی به وضع زندانیان سیاسی، نشانه های پویایی قوه مقننه و پژواک اراده نمایندگان ملت در دفاع از حقوق مردم و آزادی است.

هم میهنان گرامی!

اقدامات قوای مقننه و مجریه لازم است اما کافی نیست. جامعه مدنی نیز می باید گام به پیش گذارد. تشکل های دانشجویی، احزاب موجود سیاسی، جامعه دانشگاهیان و فرهنگیان و کارگران که نیروهای بزرگ اجتماعی اند و نیز سایر نهادهای دمکراتیک، می باید با استفاده از اشکال و ابتکارات گوناگون مسالمت آمیز، صدای اعتراض و مخالفت خود را با خودکامگی ها و تجاوزاتی که به آزادی و حقوق همه آنها می شود، بلند بکنند.

هم میهنان خارج از کشور!

در شرایط کنونی که آزادی خواهان درون کشور در تنگنا هستند و بسیاری از مطبوعات مستقل در تعطیل اند و نویسندگان و اهل قلم در بندند، وظیفه احزاب و سازمانهای سیاسی خارج از کشور دو چندان است. باید با کوشش جمعی، سازمانهای حقوق بشر بین المللی، به ویژه دولتهای کشورهای اروپا و اتحادیه اروپا را حساس تر کنیم. برنامه ریزی شده از طریق افکار عمومی به یاری هم میهنان آزادی خواه کشور پشتیبانیم. باید افکار عمومی و دولت های اروپا را که مناسبات گسترده اقتصادی و فرهنگی با ایران دارند تشویق کنیم در سیاست های خود با جمهوری اسلامی جنبه انتقادی آن را با توجه به شدت گرفتن تجاوزات به حقوق بشر، با صلابت و جدیت بیشتری در مناسبات و گفتگوهای خود با مقامات جمهوری اسلامی به کار گیرند. باید به دستگاه حاکمه ایران تفهیم کرد که ادامه تعرض به حقوق ملت و نقض آزادی ها در مناسبات عادی، اقتصادی و فرهنگی آن ها با جمهوری اسلامی اثر خواهد گذاشت.

ما یورش اخیر به جامعه مطبوعاتی و اهل قلم و اندیشه و به ویژه محاکمات کنونی شرکت کنندگان کنفرانس برلین را به شدت محکوم کرده و آزادی سریع و بی قید و شرط زندانیان عقیدتی و تبرئه متهمان کنفرانس برلین و آزادی یوسفی اشکوری و اکبر گنجی را خواهیم.

حزب دمکراتیک مردم ایران

سازمان جمهوریخواهان ملی ایران

سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)

سازمان سوسیالیستهای ایران / ۲۵ آبانماه ۷۹

حمله به جلسات و اجتماعات مسالمت آمیز را محکوم می کنیم!

ایرانیان آزاده!
نیروهای آزادیخواه!

حمله به جلسات و اجتماعات مسالمت آمیز ایرانیان به شیوه عمل برخی از گروه های سیاسی خارج از کشور تبدیل شده و اخیراً ابعاد خطرناکی پیدا کرده است. در روزهای دوم و سوم دسامبر جلسه سخنرانی آقای علیرضا نوری زاده در شهرهای برمن و اسن (آلمان) مورد حمله قرار گرفت. عده ای که خود را وابستگان به «سازمان مجاهدین خلق» خواندند، نه تنها جلسه این نویسندگان را، که با جدیت در پی افشای قتل های زنجیره ای و باندهای جنایتکار درون حاکمیت اسلامی است، به هم ریختند، بلکه خود او را نیز مجروح کردند، ما حمله به جلسات و مراکز فرهنگی را نشانه آشکار عقب ماندگی و درماندگی سیاسی، فحاشی و هتاکتی نسبت به افراد را نمونه بارز تعرض به حیثیت و حقوق انسانی می دانیم و از هم میهنان آزادیخواه و انسان دوست می خواهیم که از هیچ تلاشی برای محکوم ساختن آن خودداری نوزند.

در شرایطی که روشنفکران آزاداندیش درون کشور دلبرانه در برابر قهر و خشونت ایستاده اند، اجازه ندهیم که عناصر بی فرهنگ و پریده از مردم، فضای زیست ما را در خارج آلوده کنند. از هر امکانی بهره بگیریم و به شکوفایی فرهنگ گفتگو یاری برسانیم!

یرواند آبراهامیان، ماشاا الله آجودانی، زرین آذر، بهروز آذرنوش، رسول آذرنوش، حمید آزادی، عسگر آهنین، ابوتراب ابوترابی، اکرم ابویی، عزیز اثنی عشری، حمید احمدی، عبدی احمدی، کمال ارس، محمد ارس، محمود ارکی، مهدی استعدادی شاد، توران اسدی، حسین اسدی، محمدتوفیق اسدی، محمدرضا اسکندری، سعید اسماعیلی، رضا اغنمی، کورش افشارپناه، نادرافشاری، محمد اقتداری، صدرالدین الهی، بابک امیرخسروی، شیوا امین پور، بهمن امینی، علی امینی، امیر انصاری، صبا انصاری، جلال ایجادی، علی ایل بیگی، حسین باقرزاده، بهنام باوندپور، مهران براتی، محمد برقی، بیژن برهنندی، غلامرضا بزرگی، رضا بصیری، نسرین بصیری، جعفر بقال نژاد، فریبرز بقایی، مسعود بن هوری، سعید بهبهانی، مازیار بهروز، حسن بهگر، فرامرز بهنام، هوشنگ بیات، منصور بیات زاده، بیژن بیجاری، شهرنوش پارسایی پور، ناصر پاکدامن، کیتی پوررضایی، اسماعیل پوروالی، مهیار تقوی بیات، منوچهر تقوی بیات، نیره توحیدی، مسعود تهرانی، ملیحه تیره گل، بهروز ثریا، منوچهر ثابتیان، مسعود جابانی، فریبرز جعفرپور، کورش جعفرپور، ولی ا الله جدیدی، منوچهر جمالی، حبیب ا الله جوریندی، رضا چراندبی، نوشین حاتمی، علی اصغر حاج سیدجوادی، بهرخ حسن بابایی، رضا

حقی، کریم حقی، بیژن حکمت، محسن حیدریان، منصور خاکسار، نسیم خاکسار، مهدی خانباآتهرانی، حبیب خرمی، طاهره خرمی، احمد خزاعی، رضا خشنود، حسن خلج، بهروزخلیق، مهدی خوشحال، زهره خیام، بیژن دادگری، حمیرا دالایی، رضا دانشور، غلامحسین داودی، محمدرضا درویش، رضا دریس، پرویز دستمالچی، رضا دلقوی، خسرو دوامی، آرامش دوستدار، اکبر ذولقرنین، علی اکبر راستگو، حسن راشدی، رضا رحیم پور، حمیدرضا رحیمی، کبری رحیمی، علی رستانی، علی رضوانی، محمود رفیع، عارف رونما، صدرالدین زاهد، جلال سرفراز، مریم سطوت، محمد سلیمانی، نیاز سلیمی، هدایت سبزی، علی شاکری، (آمریکا)، علی شاکری (پاریس)، مهناز شاه حسینی، ربابه شاهرخی، کریم شامبیاتی، ناصر شاهین پر، حسن شریعتمداری، مهدی شریعتی اهری، اسماعیل شعبان، اکبر شقایق، زهرا شمس، هادی شمس حایری، پرویز شوکت، حماد شیبانی، عباس شیرازی، محمود صحتی، ضیا صدراالاشرفی، محمد صدیق، هایده صنعتی، علی سیامی، ناصر ضیایی، پریسا طالبی، جمشید طاهری پور، ناصر طهماسبی، احمد طهماسبی، اسدا الله طیورچی، مرتضی عبدالعلیان، علی مصری، رضا علامه زاده، کاظم علمداری، امین علوی، مسعود غریبی، مهدی فتاپور، محمد فتحی، مسعود فراهانچی، علیرضا فراهانی، فرهاد فرجاد، نهضت فرودی، منصور فرهنگ، مجید فلاح زاده، محمود فلکی، فرامرز فهیمی، رضا قاسمی، علی قربانی، علی اکبر قنبری، ساسان قهرمان، ساقی قهرمان، هوشنگ قهرمانلو، داریوش کارگر، مسعود کاظم زاده، شهناز کاظمی، رضا کردی، محمد کریمی، ناهید کشاورز، علی کشتگر، منظور کیانزاد، امیرحسین گنج بخش، محمود گودرزی، بهمن گوران، رضا گوهرزاد، عبدالکریم لاهیجی، زهرا لطفی، علی لیمنوادی، حسین متحملیان، داریوش مجلسی، سیاوش محسنی، ابوالفضل محمدیانی، مرتضی محیط، بهرام محیی، غلام مرادی، هوشنگ مرید، مهرانوش مزارعی، مهرداد مشایخی، حمید مشیری، عباس معروفی، مهدی مقدس زاده، مهدی مسکین، حسین منتظر حقیقی، اسفندیار منفردزاده، ناصر مودن، علی اکبر مهدی، همایون مهمنش، محمود مهران ادیب، مرتضی میر آفتابی، غفور میرزایی، مهران میر فخرایی، داوود نعمتی، عبدی نعمتی، رسول نفیسی، مسعود نقره کار، فرخ نگهدار، حسن نوش آذر، اصغر واقدی، ماریا هاشمی، مجیب یزدانی، طلعت یگانه، محسن یلفانی.

(گردآوری امضاها ادامه دارد).

شنبه ۲۶ آذر ۱۳۷۹

محصول قفس ...

چرا که عملکرد آنان را در راستای خواسته های خود می دانند، اما این بدان معنا نیست که دارای همان دیدگاه های سیاسی هستند. اگر اصلاح طلبان در پی انجام اصلاحات برای نجات نظام هستند، مردم اصلاحات را برای فراتر رفتن از نظام می خواهند. سخنرانی پیش از دستور بهروز افخمی نماینده تهران در مجلس شورای اسلامی در ۲۹ آذر ماه در این مجلس، گواه زنده این واقعیت است. او گفت: «پسر دوازده ساله ای دارم که از یکی دو سال پیش پا پیچ شده بود که برویم آمریکا و در آنجا زندگی کنیم. اوایل به روی خود نمی آوردم و به شوخی می گذراندم اما بتدریج ملتفت شدم که همه فرزندانم با او موافق هستند الا اینکه جرئت ابراز ندارند». اینها روحیات فرزندان نسلی است که «بوی باروت جنگ تعمیلی را در دماغ دارند» و می خواهند به جای مصرف کالاهای تهاجم فرهنگی به جایی برای زندگی مهاجرت کنند که به قول فرزند افخمی «اصل همه چیز در آنجاست».

فراتر رفتن از خاتمی مستلزم داشتن ابزار است که هنوز جنبش از فقدان آن رنج می برد. دون کیشوت قهرمان افسانه ای، پیش از آنکه به جنگ آسیاب های بادی برود، خود را شوالیه ای می پنداشت که قهرمان مضاف های بی شمار بود. بگذار دون کیشوت به داستان تعلق داشته باشد!

نشریات رسیده:

- * اتحاد کار، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره ۷۹
- * انقلاب اسلامی در هجرت، شماره های ۵۰۳ تا ۵۰۵
- * پیوند، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی پیوند، شماره های ۳۵ و ۳۶
- * تلاش، نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی، شماره ۲۵
- * دنا، نشریه سیاسی - فرهنگی - ادبی - هنری، شماره ۹
- * راه کارگر، ارگان مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران، شماره ۱۶۶
- * کوردستان، ارگان کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران، شماره های ۲۹۴ تا ۲۹۷
- * نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۵۹۶ و ۵۹۷
- * نشریه حقوق بشر، شماره ۴۷

راه آزادی مشترک می پذیرد!

* نشریه راه آزادی، در حال حاضر هر یکماه و نیم یکبار (۸ شماره در سال) منتشر می شود.
* بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی معادل ۳۵ مارک آلمان و برای سایر کشورها معادل ۳۵ دلار آمریکاست.
* برای اشتراک راه آزادی کفایت حق اشتراک یکساله را به یکی از حسابهای بانکی زیر واریز نمایید و یک کپی از رسید پرداخت را همراه با فرم پر شده اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال کنید.
* اگر آدرس شما تغییر کرد و یا در رسیدن نشریه به شما بی نظمی یا وقفه ای ایجاد شد، فوراً ما را در جریان بگذارید.

آدرس بانکی در آلمان:	
Rahe Azadi	نام دارنده حساب:
637569108	شماره حساب:
Postbank Berlin	نام بانک:
100 100 10	کد بانکی:

آدرس بانکی در فرانسه:	
BPROP SAINT-CLOUD	نام بانک:
	شماره حساب بانکی:
CPTÉ NO 01719207159	
GUICHET 00017	باجه:
BANQUE 18707	شماره بانک:
CLERIB 76	

آدرس بانکی در سوئد:	
	نام دارنده حساب:
ATABAK F.	
	شماره حساب:
POSTGIROT	
	شماره بانک:
1473472 - 7	

فرم اشتراک:

نام و نام خانوادگی (به لاتین)

آدرس کامل پستی

اینجانب در تاریخ حق اشتراک سالانه را به حساب بانکی در کشور

واریز نموده ام و کپی رسید پرداخت را همراه این فرم ارسال می کنم.

Price:	
Germany 4 DM	Austria 30 ÖS
France 15 FF	Sweden 18 SEK
USA 3 \$	Italy 4000 L
Other countries equivalent of 4 DM	

بهای تکفروشی:	
آلمان ۴ مارک	اتریش ۳۰ شیلینگ
فرانسه ۱۵ فرانک	سوئد ۱۸ کرون
آمریکا ۳ دلار	ایتالیا ۴۰۰۰ لیر
سایر کشورها معادل ۴ مارک آلمان	